



مقدمه

مقاله حاضر را باید مکمل دو نوشتار پیشین پیرامون نئولیبرالیسم در نظر آورد: اولی با عنوان “درنگی سنجشگر ایانه درباره نئولیبرالیسم” (وهابی و مهاجر، ۲۵ دسامبر ۲۰۱۹) [۱] و دومی مقاله ای درباره “گرایش ذاتی اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی به تورم و تز نئولیبرالیسم” (وهابی، ۱۴ جولای ۲۰۲۰) [۲]. در نوشتار نخست (وهابی و مهاجر، ۲۵ دسامبر ۲۰۱۹)، ضمن تلاش برای تدقیق مفهوم نئولیبرالیسم، کوشش به عمل آوردیم تا اهمیت آن را از دو جهت بررسی کنیم: الف) به عنوان یک **سیاست اقتصادی**، آن طور که در “اجماع و اشنگتن” و در اسناد نهادهای بین المللی، بالاخص صندوق جهانی پول و بانک جهانی انعکاس یافت. ب) به عنوان یک **رژیم انباشت سرمایه** ناپایدار و انتقالی در بطن بحران فوردیسم، به نحوی که در ایالات متحده آمریکا، سایر کشورهای پیشرفته سرمایه داری، و برخی از اقتصادهای نوظهور (Emerging Economies) توسعه یافت. نقطه شروع این رژیم را می‌توان تقریباً ۱۹۷۹ دانست و بحران سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۸ را باید به عنوان نقطه شکست یا پایانی این الگوی سرمایه داری (آمریکایی) تلقی کرد (وهابی، ۲۰۰۸) [۳].

در مقاله دوم (وهابی، ۱۴ جولای ۲۰۲۰) به بررسی آن عوامل پرداختیم که موید گرایش ذاتی اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی به تورم است. سپس با اشاره به یکی از مختصات اصلی سیاست نئولیبرال، مبتنی بر تقابل با تورم، ناسازگاری آن را با قلمداد کردن اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی به مثابه نئولیبرالیسم مورد تاکید قرار دادیم و این پرسش را پیش کشیدیم: “این چگونه نئولیبرالیسمی است که نه تنها سبب کنترل تورم نشده، بلکه به تداوم و تشدید مداوم آن یاری می‌رساند؟” [۴]

طبعاً برای کسانی که با الفبای اقتصاد کلان و تاریخ کنترل تورم های گزاف (Hyperinflation) و تورم های کلان (Mega Inflation) آشنایی ندارند، پاسخ به این پرسش، سهل و ساده است: انکار هرگونه رابطه ای فیما بین نئولیبرالیسم و سیاست مقابله با تورم. ملاحظه کنید: ” نئولیبرالیسم نه تنها سبب کنترل تورم نشد بلکه تورم های دو رقمی، سه رقمی و حتی چهار رقمی بر بسیاری از اقتصادها در خلال دهه ۱۹۸۰ (به ویژه در کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا) و دهه ۱۹۹۰ (در کشورهای سوسیالیستی سابق) تحمیل کرد. ” (صداقت، ۱۶ جولای ۲۰۲۰) [۵]

موضوع مرکزی مقاله ی حاضر عبارتست از بررسی اهمیت مقابله با تورم به عنوان نقطه شروع نئولیبرالیسم به مثابه یک سیاست اقتصادی. این امر مستلزم بازبینی تاریخ تکوین نئولیبرالیسم است و به این اعتبار مقاله حاضر را باید مکمل دو مقاله پیشین پنداشت.

در این مطلب نشان خواهم داد که یکی از مختصات بنیادین نئولیبرالیسم به مثابه سیاست کلان اقتصادی، مقابله با تورم به جای مبارزه با بیکاری است که از جانب نماینده برجسته مکتب پولی گرا، میلتون فریدمن (۱۹۶۸ و ۱۹۷۶) در رد سیاست های کینزگرا پیگیری شد. این سیاست خط راهنمای کل برنامه ی نظری و عملی نئولیبرالیسم از پایانه دهه شصت میلادی تاکنون بوده است. به علاوه کلیه تجارب تاریخی ناظر بر اجرای سیاست های پولی ارتدکس (نئولیبرال) در تقابل با تورم های گزاف (Hyperinflation) و تورم های کلان (Mega Inflation)، چه در دهه ی هشتاد در آمریکای لاتین و چه در دهه نود در نظام های سابق شوروی (در اروپای مرکزی و یا در جمهوری های استقلال یافته اتحاد شوروی سابق)، مؤید این امرند. نفوذ سیاست های پولی گرا در کنترل تورم تا بدان پایه است که سیاست موسوم به ” تثبیت اقتصادی ” (Economic Stabilization) عموماً با مقابله با تورم تعریف می شود، ولو به قیمت افزایش نرخ بیکاری، کاهش رشد اقتصادی و رشد سرمایه گذاری.

در اقتصاد سیاسی نئولیبرال، مبارزه با تورم به معنای دفاع از حق حاکمیت مصرف کننده یا مصرف کننده حاکم (Sovereign Consumer) است که باید در قبال قیمومیت دولت بر چاپ پول، تعیین سیاست پولی و به تبع آن امکان بهره برداری دولت از مالیات تورمی (Inflation tax) بایستد. بدین منظور استقلال مضاعف بانک مرکزی از دولت و نیز از بانک های تجاری یکی از مهمترین تغییرات نهادی ناشی از نئولیبرالیسم است که در دهه ی نود میلادی در بسیاری از کشورهای سرمایه داری تحقق یافت. استقلال بانک مرکزی از دولت به معنای آن است که بانک مرکزی به دور از اعمال نفوذ سیاسی و فارغ از سودای جلب آرای شهروندان در انتخابات، از سیاست پولی به منظور وعده ایجاد شغل و یا کاهش بیکاری استفاده نکند. یگانه تعهد معتبر (Credible Commitment) بانک مرکزی، تضمین ثبات پولی صرفنظر از ملاحظات و فشارهای سیاسی است. بدین سان، **اقتدار یا حق انتخاب (Discretion) دولت در خصوص تعیین سیاست مبارزه با بیکاری یا مقابله با تورم، به پیروی از یک قاعده عمومی (Rule) تقلیل می یابد که همانا تضمین ثبات پولی از جانب بانک مرکزیست.**

این ثبات پولی در راستای حاکمیت مصرف کنندگان نمایانده می شود که نباید تحت الشعاع رابطه ی دولت و شهروندان قرار گیرد. تقدم مصرف کننده، بر شهروند، بطور اولی تقدم مصرف کننده، بر تولیدکننده، نیز هست؛ چرا که مطابق این نگرش، مزد و حقوق بگیران تنها به مثابه مصرف کننده آحاد جامعه را در بر می گیرند و رفاه عمومی را نمایندگی می کنند؛ وگرنه به مثابه ی تولیدکننده، منعکس کننده منافع گروه های جداگانه همچون کارگران، کارفرمایان، سرمایه داران و زمین داران هست.

در اقتصاد سیاسی نئولیبرال، اگرچه اقتدار دولت در تعیین سیاست پولی با استناد به حاکمیت مصرف کنندگان به چالش کشیده می شود، اما این امر به معنای اعمال نفوذ مجامع مصرف کنندگان بر سیاست پولی کشور نیست. استقلال بانک مرکزی از دولت، و اداره آن به دست نخبگان و کارشناسان مالی که عموماً تحت نفوذ گروه های قدرتمند مالی می باشند، جمهوری متخصصان را به جای جمهور مردم تقویت کرده است.

بازبینی تاریخ نئولیبرالیسم بر اولویت مقابله با تورم به عنوان یگانه تعهد بانک مرکزی و نهادینه شدن استقلال این بانک، پرتو می افکند.

در بازبینی تاریخ نئولیبرالیسم می باید دو رویکرد کاملا متمایز و حتی متضاد را در برخورد به دولت و جایگاه آن در جامعه بازشناخت. رویکرد نخست را می توان در مجموعه ی گفتارهای دوازدهگانه میشل فوکو در کالج دوفرانس از تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ تا ۴ آوریل ۱۹۷۹ (فوکو، ۲۰۰۸) [۶] باز یافت. این رویکرد، تاریخ نئولیبرالیسم را در متن نقد دولت و بر پایه عقلانیت جامعه محور و نه دولت محور بررسی می کند. نماینده ی شاخص رویکرد دوم، دیوید هاروی است که در بررسی “امپریالیسم جدید” (۲۰۰۳) [۷] و “تاریخ مختصر نئولیبرالیسم” (۲۰۰۵) [۸]، نئولیبرالیسم را همچون پایان عصر طلایی “دولت رفاه” به مثابه ثمره ی اعمال نفوذ طبقه کارگر و احزابش بر قدرت دولتی پس از جنگ جهانی دوم تلقی می کند. نگرش دوم، برخلاف نگرش نخست، ذاتا دولت محور است و تاریخ نئولیبرالیسم را تاریخ احیای حاکمیت طبقه بورژوا می پندارد که گویا تنها در سه دهه نخست پس از جنگ به چالش کشیده شده شد.

تم اصلی گفتار فوکو **بیوپولیتیک (Biopolitics)** است که به باور وی، از قرن هیجدهم آغاز شده و تاکنون تداوم یافته است. این سیاست متوجه عقلانیت بخشیدن به مسائلی است که مختصه ی همه ی موجودات زنده ای است که جمعیت را تشکیل می دهند. جمعیت البته موضوع اصلی حکومت و حکمرانی است. آن مسائل عبارتند از سلامتی، بهداشت، نرخ تولد، طول عمر، نژاد و غیره. بنا به نتایج پژوهش های فوکو، موضوع سلامتی شهروندان از همان قرن هیجدهم در برابر دولت مطرح بوده است. از این رو گفتارهای فوکو با بررسی لیبرالیسم کلاسیک و مرکانتیلیسم آغاز می شود، و از همان درس های نخستین (درس اول، دوم و سوم) این نکته مورد تاکید واقع می شود که لیبرالیسم در نفس خود جامعه محور است و متضمن تاملی است انتقادی پیرامون عملکردهای دولت؛ بدین معنا که برخلاف مرکانتیلیسم وجود دولت و “منطق دولت” (raison d’Etat) را مفروض تلقی نمی کند، بلکه درباره ی چرایی وجود دولت، هزینه ها و فواید آن برای جامعه پرسش به عمل می آورد. وی می نویسد: «لیبرال از وجود دولت شروع نمی کند، ... بلکه از جامعه می آغازد که در رابطه پیچیده ی بیرونی و درونی نسبت به دولت وجود دارد. پس این جامعه (چه به مثابه شرط و هم چون غایت) است که ممکن می سازد ... این پرسش را مطرح کنیم: چرا باید حکومت کرد؟ یا به عبارت دیگر، چه چیزی حکومت را ضروری می سازد و حکومت چه اهدافی را باید در قبال جامعه تعقیب کند تا موجودیت خود را موجه سازد؟» (فوکو، ۲۰۰۸، ص ۳۱۹). [۹]

از این رو، فوکو در لیبرالیسم شکلی از تامل انتقادی بر عملکرد حکومتی می بیند، و آن را یکی از دو روش محدودکننده قدرت دولتی به حساب می آورد (نگاه کنید به میشل سنه لار ۲۰۰۸، Michel Senellart، ص ۳۲۸ [۱۰]). این دو روش از دو مفهوم متضاد آزادی سرچشمه می گیرند. روش نخست، روشی انقلابی است که منشا حاکمیت را در حقوق مردم جستجو می کند، و دیگری نگاه رادیکال فایده مند (Utilitarian) است که از عملکرد حکومت آغاز می کند تا محدودیت صلاحیت حکومتی را به اثبات برساند و حوزه خودمختاری فرد را بر پایه فایده جویی مورد تاکید قرار دهد. این دو مسیر اگرچه متمایزند، اما مانع الجمع نیستند. تاریخ لیبرالیسم اروپا از قرن نوزدهم به این سوی می تواند در پرتوی تعامل استراتژیک این دو مسیر یا دو رویکرد فهمیده شود. همین تعامل است که به فوکو امکان می دهد تا از ۱۹۷۷ به بعد از مفهوم “حقوق حکومت شدگان” (Droits des gouvernés) به جای مفهوم “حقوق بشر” استفاده کند. [۱۱]

در نگرش فوکو، رابطه معکوسی بین “زندگی سیاسی” (Political life) شهروندان با گسترش دایره ی مداخله دولت در زندگی اجتماعی وجود دارد. به این اعتبار نیز وی میان نقد لیبرالیسم بر نفس وجود دولت از یکسوی، و مداخله شهروندان در زندگی سیاسی، از سوی دیگر، همسویی می بیند: “من مایلم در لیبرالیسم شکلی از تامل انتقادی بر عملکرد دولتی را ببینم. این انتقاد می تواند از درون یا بیرون عملکرد حکومتی سرچشمه گیرد، و می تواند بر این یا بر آن تئوری اقتصاد متکی باشد، و یا به این یا آن نظام حقوقی استناد کند؛ بی آنکه رابطه ضروری یک به یک بین آنها وجود داشته باشد. پرسش لیبرالیسم که می تواند به مثابه پرسشی درباره “حکومت زیاده از حد” (Too much government) فهمیده شود، از یکی از ابعاد پدیده متاخر اروپایی نشات می گیرد که ظاهرا نخستین بار در انگلستان پدیدار شد. این پدیده را می توان چنین تعریف کرد: “زندگی سیاسی”. این امر را می توان حتی یکی از عوامل شاکله آن دانست؛ اگر این حقیقت داشته باشد که زندگی سیاسی زمانی وجود دارد که افراط ممکن در عمل حکومتی بواسطه مباحثه عمومی پیرامون “خوبی یا بدی”، “زیادی یا کمی” آن محدود شده باشد.” (فوکو، ۲۰۰۸، صص ۳۲۱-۳۲۲). [۱۲]

دروس فوکو، از جلسه چهارم تا جلسه پایانی، به بررسی دوگونه نئولیبرالیسم اختصاص یافته است: یکی نئولیبرالیسم آلمانی و دیگری نئولیبرالیسم آمریکائی. بخش عمده گفتارهای او به نخستین شکل نئولیبرالیسم یا اردولیبرالیسم (Ordoliberalism) می پردازد، که در سالهای پس از جنگ جهانی ۱۹۴۸-۱۹۶۲ در دوره حکومت های آدنائر و لودویگ ارهارد (Ludwig Erhard) در آلمان رواج یافت. نمایندگان اصلی این مکتب عبارت بودند از اویکن (Eucken)، روپکه (Röpke)، فراننتس بوهم (Franz Böhm) و فون روستو (Von Rüstow). این مکتب را می توان ملغمه ای پنداشت از فلسفه نئوکانتی، پدیدارشناسی هوسرل، جامعه شناسی ماکس وبر، و اندیشه های اقتصاددانان اتریشی. الگوی اقتصادی که از این مکتب تراوید عبارت بود از 'اقتصاد بازار اجتماعی' (Social Market Economy) که در تقابل با سوسیالیسم نوع شوروی، ناسیونال سوسیالیسم، و سیاست های مداخله گر ایانه کینزگرا تعریف شده بود.

بنا به گفته فوکو، الگوی 'اقتصاد بازار اجتماعی'، در «متن نقدی بر عدم عقلانیت ناشی از حکومت افراطی و بازگشت به تکنولوژی حکومت صرفه جو آن طوری که فرانکلین می گفت» (فوکو، ۲۰۰۸، ص ۳۲۲) [۱۳] شکل گرفته بود. این الگو مدعی است که اقتصاد بازار می تواند در یک چارچوب نهادگرایانه و حقوقی سازمان یافته باشد، اما نه به صورت برنامه ریزی شده و آمرانه. نگرش فوکو به اردولیبرالیسم به عنوان تجلی نئولیبرالیسم آلمانی درخشان است و نحوه خصلت بندی وی از اقتصاد بازار اجتماعی، دقیق و کم نظیر. اقتصاد بازار در آلمان پس از جنگ "سازمان یافته" بود، بی آنکه آمرانه باشد و برنامه ریزی شده. یکی از مصادیق برجسته این امر ثبات پولی و مقابله با تورم بود.

فوکو فیلسوف بود و نه اقتصاددان، و از اینرو علیرغم مشاهده خصلت سازمان یافته بازار در آلمان، روی این نکته از حیث سیاست پولی مکتب کافی نکرد. پس از بروز تورم گزاف (hyperinflation) دوران جمهوری و ایماطی سالهای ۱۹۲۰-۱۹۳۳ که در آن نرخ تورم به ۲۹۵۲۵٫۷۱ درصد رسید (نگاه کنید به جدول شماره ۱۰ درباره ی «تورم های گزاف در تاریخ»)، امر ثبات پولی به موضوع مرکزی اقتصاد سیاسی آلمان مبدل شد. می دانیم که این تورم گزاف، ثمره ی سیاست های تلافی جویانه دول پیروزمند جنگ جهانی اول بالاخص فرانسه به رهبری ژرژ کلمانسو، برای درهم شکستن بقایای ماشین نظامی و اقتصادی آلمان طی پیمان ورسای بود (جان مینارکینز، ۱۹۱۹) [۱۴].

همچنین می دانیم که این تورم گزاف یکی از دلایل رشد فاشیسم در فاصله بین دو جنگ بود. بی سبب نیست که موضوع ثبات پولی در جمهوری فدرال آلمان به عنوان یک اصل نمایانده شد. بانک مرکزی آلمان (بوندس بانک) از این اصل بی چون و چرا پیروی کرده است، و آلمان همواره خواهان گنجاندن اصلی مشابه در قانون اساسی اتحادیه اروپا بوده است که البته به تصویب نرسید؛ چراکه اغلب کشورهای اروپایی قاعده ی ثبات پولی را به اندازه ی آلمان مورد تاکید قرار نمی دهند. لازم به یادآوریست که تضمین ثبات پولی عموماً بر پایه ی سه تدبیر استوار بوده است:

الف) اشتها رئیس بانک مرکزی به محافظه کاری در خصوص ثبات پولی (نظیر پل وولکر Paul Volcker در اداره فدرال رزرو ایالات متحده آمریکا در دوره جیمی کارتر در سال ۱۹۷۸ و سپس رونالد ریگان).

ب) استقلال بانک مرکزی به عنوان یک تغییر نهادی ساختاری به منظور تعقیب سیاست ضد تورمی.

پ) گنجاندن امر ثبات پولی به عنوان یک اصل در قانون اساسی که پیروی از این امر را برای همه حکومت ها الزام آور می سازد. تدبیر آخری که در آلمان به کار بسته شد، شدیدترین شکل پایبندی (یا به زبان اقتصاددانان 'تعهد معتبر' Credible commitment) به ثبات پولی است. اقتصاد بازار سازمان یافته، از دیدگاه اردولیبرالیسم، مدافع تدوین چنین مقررات حقوقی و نهادگرایانه است که در آن یک رشته از قواعد (Rules) در مدیریت اقتصاد بازار نقشی مقوم و مکمل ایفا کنند. از دیدگاه مکتب اردولیبرالیسم، قاعده ی ثبات پولی در راس این قواعد است و همین مکتب را نیز باید الهام بخش طراحی اتحادیه پولی اروپا و نیز تعهد به عدم تکفل دیون کشورهای مقروض اتحادیه اروپا، بالاخص نحوه برخورد به بحران دیون سال ۲۰۰۹ در اروپا در نظر گرفت.

از اینرو فوکو به درستی اردولیبیرالیسم را به عنوان نخستین شکل نئولیبرالیسم آلمانی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم خاطر نشان می‌شود. فوکو شاهد تکوین اتحادیه پولی اروپا نبود، اما این اتحاد بر اندیشه‌ی نئولیبرالی ثابت پولی استوار است که در آلمان پرورده شد.

گفتارهای فوکو پیرامون نئولیبرالیسم آمریکایی به مراتب مختصرتر از ملاحظات وی درباره نئولیبرالیسم آلمانی است. به باور فوکو، در آمریکا نیز همچون آلمان، واکنش بر علیه "حکومت زیاده از حد" (Too much government) در پی نیودیل، برنامه ریزی دوره‌ی جنگ و برنامه‌های بزرگ اقتصادی و اجتماعی تحت حمایت حزب دموکرات پدید آمد. با این حال یک تفاوت مهم بین این دو گونه نئولیبرالیسم وجود داشت. در حالی که نئولیبرالیسم آلمان تنظیم قیمت‌ها توسط بازار را به عنوان یگانه مبنای اقتصاد عقلایی می‌پذیرد، بر شکنندگی آن مُصر است، هر آئینه 'نظم' و 'سازمان' نیاید و به واسطه یک رشته مداخلات اجتماعی تقویت نشود. این مداخلات شامل کمک به بیکاران، بیمه سلامتی، کمک هزینه مسکن و غیره است. نئولیبرالیسم آمریکایی از دیدگاه فوکو اساساً بر مکتب شیکاگو استوار است، که خواهان گسترش منطق بازار به عرصه‌هایی است که انحصار یا اساساً اقتصادی نیستند، نظیر خانواده، نرخ رشد جمعیت، بزهکاری و سیاست جنائی. به این گرایش "امپریالیسم اقتصادی" می‌گویند (رجوع کنید به وهابی، ۱۰ آوریل ۲۰۲۰) [۱۵]. استنادات فوکو درباره مکتب شیکاگو به ویژه ناظر بر کارهای گاری بکر (Gary Becker) است، که از جامعیت لازم برخوردار نیست. آنچه را که فوکو آغاز کرده بود، توسط برخی از پیروان روش مطالعه او درباره نئولیبرالیسم آمریکائی تعقیب شد، و ثمره‌ای زایا داشت که پایین تر بدان بازخواهم گشت. اما پیش از آن لازم است، رویکرد دوم را بشناسانم، رویکردی که توسط دیوید هاروی در بررسی تاریخ نئولیبرالیسم مطرح شد.

از نقطه نظر هاروی، دولت رفاه را باید الگوی توسعه‌ی مترقی پنداشت: «دولتهای رفاه سوسیال دموکراتیک که به ویژه در اروپای غربی و کشورهای اسکاندیناوی به ظهور رسیدند، علیرغم مسائل و مشکلات داخلی، باید به مثابه الگوی توسعه‌ی مترقی درک شوند.» (هاروی، ۲۰۰۳، ص ۱۷۰) [۱۶]. بزعم وی، این دولتها محصول 'سازش طبقاتی بین سرمایه و کار' (هاروی، ۲۰۰۵، ص ۱۰) [۱۷] پس از جنگ جهانی دوم بودند. از این رو دولت‌های مزبور را باید نشانه قدرت یابی نهادهای طبقه کارگر و اعمال نفوذ آنها بر دستگاه‌های دولتی تلقی کرد. به این اعتبار طبقه بورژوا بخشی از حاکمیت خود را از دست داده بود: "یک اقتصاد اجتماعی و اخلاقی (که بعضاً از حمایت یک هویت ملی قوی برخوردار بود) از طریق اقدامات یک دولت مداخله‌گر، تقویت شد. به واقع دولت یک عرصه توازن قوا شد که در آن روابط طبقاتی درونی می‌شد. نهادهای طبقه کارگر نظیر اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی چپ دارای نفوذ واقعی درون دستگاه‌های دولتی بودند." (هاروی، ۲۰۰۵، صص ۱۱-۱۲) [۱۸]. به باور هاروی، تاریخ نئولیبرالیسم از ۱۹۷۹ به این سوی، تاریخ پایان این 'سازش طبقاتی'، خاتمه دادن به نفوذ طبقه کارگر در دولت و احیای کامل حاکمیت بورژوازیست. جالب است بدانیم که این ارزیابی هاروی در ایران نیز پیروانی دارد، بالاخص میان مدافعین اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران [۱۹]: «نولیبرالیسم در اروپا و آمریکا ... برای اعاده قدرت طبقاتی به طبقات فرادست بود.» (صداقت، نوامبر ۲۰۱۸) [۲۰].

ایده آلیزه کردن الگوی 'دولت رفاه'، نقطه شروع و غایت این تفسیر است. نئولیبرالیسم همانا 'خصوصی سازی' دولت رفاه پنداشته می‌شود، و هدف مبارزات ترقیخواهانه، بازگشت به دولت رفاه. این دوقطبی تقلیل‌گرایانه دولت رفاه و نئولیبرالیسم، دو نکته محوری را از قلم می‌اندازد: نخست، وجود یک نیروی سوم مبتنی بر خودمدیریتی نظام رفاهی - درمانی توسط مزد و حقوق بگیران. دوم، رابطه مکمل و نه صرفاً متضاد بخش دولتی با بخش خصوصی در اداره‌ی امور تأمینات اجتماعی و درمانی.

در مورد نکته اول، وهابی و همکاران (۲۰۲۰) [۲۱] به تفصیل نشان داده‌اند که چرا 'دولت رفاه' و 'نظام رفاهی شهروندی' متفاوت، بلکه متضادند. دولت رفاه محصول جنگ توده‌ای (Mass warfare) و بالاخص نتیجه بسیج کل جامعه در خدمت به ماشین جنگی دولت بوده است. آن را می‌توان ثمره‌ی "سوسیالیسم جنگی" و بسیج نظامی طی دو جنگ جهانی به شمار آورد و به مبارزات کارگری ربطی ندارد. مایه‌ی اصلی آن وطن پرستی افراطی (پاتریوتیسم)، و شوونیسم ملی است. این امر بویژه منبع مهمی برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت بورژوازیست هنگامی که خرافه‌های ناسیونالیستی، کارگران متوهم را به سوی تحکیم دستگاه دولتی سوق می‌دهد. مبتکرین و معماران دولت رفاه، محافظه‌کاران و احزاب گوناگون بورژوازی بوده‌اند. بالاتر از آن، گسترده‌ترین پروژه‌ی دولت رفاه، از آن نازیسم بوده است.

بالعکس، رفاه شهروندی یا اداره مستقل نظام رفاهی توسط مزد و حقوق بگیران با کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ آغاز شد. نمونه‌ی برجسته و متاخر آن نظام رفاهی فرانسه در سال ۱۹۴۵ است که توسط کارگران و سندیکای کارگری س. ژ. ت. در فرانسه اداره می‌شد. تلاش بی‌وقفه احزاب گلیست برای دولتی کردن این نظام و ایجاد 'دولت رفاه' از ۱۹۴۶ تا ۱۹۹۶، مبین این تعارض منافع فیما بین کارگران با دولت رفاه است. همچنین باید یادآور شوم که نهادهای مستقل کارگری، اعم از صندوق‌های تعاون، برادری، اعتصاب و غیره، پیش از پیدایش 'دولت‌های رفاه' وجود داشتند، حال آن‌که متعاقب استقرار این دولت‌ها، آن نهادها زوال یافتند و یا کاملاً جذب دستگاه دولتی شدند، و استقلال خود را نسبت به سرمایه و دولت از دست دادند.

نکته دوم آن که دولت رفاه نه تنها با بخش خصوصی در تعارض نبوده و نیست، بلکه رابطه‌ی تکمیل‌کننده بین آن دو وجود داشته است. بحران بدهی‌های دولت این رابطه را آشکار کرد و پیوندهای بخش دولتی و خصوصی را برنمود و تنگاتنگ‌تر به نمایش گذاشت. به یک معنی، همان‌طوری که باتیفولر و همکاران (۲۰۲۰) نشان می‌دهند [۲۲]، دولتی شدن نظام رفاهی، شرط مقدماتی خصوصی شدن آن است.

با ملحوظ داشتن این دو نکته، خطاهای عدیده‌ی این تاریخ نویسی جعلی آشکار می‌شود.

الف) حاکمیت بورژوازی به مثابه یک طبقه در ایالات متحده آمریکا و در دیگر کشورهای پیشرفته صنعتی جهان هرگز به اندازه سه دهه رونق (۱۹۴۵-۱۹۷۳) محکم نبوده است؛ چرا که در سه زمینه‌ی میزان رشد اقتصادی، بارآوری کار و اشتغال با هیچ یک از ادوار تاریخ سرمایه‌داری قابل مقایسه نیست [۲۳]. این دوره که در تاریخ اقتصادی "سه دهه شکوهمند" [۲۴] خوانده می‌شود، تنها به دلیل کشتار بیش از بیست میلیون انسان و ویرانی‌های بزرگ دو جنگ جهانی ممکن شد. به عبارت دیگر، بدون سه دهه جنگ (۱۹۱۴-۱۹۴۵)، سه دهه رونق اقتصادی (۱۹۴۵-۱۹۷۳) ممکن نبود.

ب) این حاکمیت به ویژه از این جهت محکم بود که بورژوازی توانسته بود، به تعبیر آنتونیو گرامشی، با ایجاد نظمی جدید (فور دیسم) بر طبقه کارگر و نمایندگان اعمال هژمونی کند [۲۵]. مبنای این هژمونی عبارت بود از دولت رفاه بر پایه‌ی اتحاد ملی و ناسیونالیسم. این همان چیز نیست که هاروی از آن به عنوان «یک اقتصاد اجتماعی و اخلاقی» با پشتوانه «هویت ملی قوی» یاد می‌کند. این امر نه تبلور اعمال نفوذ نهادهای طبقه کارگر در دستگاه‌های دولت، بلکه بالعکس انعکاس اعمال نفوذ دولت بورژوائی در نهادهای طبقه کارگر بود. اضمحلال «احزاب برادر»، تقلیل فاحش نفوذ سندیکاهای کارگری و وابسته به آنها و احزاب سوسیالیست، و سرانجام فروپاشی احزاب سوسیالیست و سوسیال‌دموکرات محصول همین روند است. زوال چپ سنتی نه نتیجه نئولیبرالیسم بلکه حاصل همین 'سازش طبقاتی' است.

پ) پیدایش چپ نو و رشد مبارزات دانشجویان، مزد و حقوق بگیران در خارج از دایره نفوذ سنتی «احزاب برادر» و سوسیالیست در دهه شصت میلادی، با استقلال از دستگاه دولتی و نظم پدرسالارانه سال‌های متعاقب جنگ جهانی دوم بود. جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه و مشابه آن در ایتالیا، انگلستان و آلمان، پراگ، و همچنین جنبش‌های اعتراضی ضد جنگ در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی در ایالات متحده آمریکا و اروپا بیان این رویکرد نوین بود. دولت رفاه قبل از آنکه توسط نئولیبرالیسم و نئولیبرالها به چالش کشیده شود، توسط جنبش‌های مستقل مزد و حقوق بگیران، مجامع و جنبش‌های مستقل مصرف‌کنندگان، جنبش‌های فمینیستی و دانشجویی، و نیز هم‌جنسگرایان به زیر سوال رفته بود.

ت) پیدایش نئولیبرالیسم نه 'اعاده حاکمیت طبقه بورژوا'، بلکه تبلور بحران حاکمیت طبقه بورژوا بود. اگر سیاست‌های کینزگرا بحران سرمایه‌داری سال‌های سی میلادی را از طریق مداخلات دولتی و دیون دولتی به تعویق افکند، با بروز گرایش نزولی نرخ سود از سال ۱۹۶۸ و بالاخص با رکود و تورم توامان در سال ۱۹۷۳، "سه دهه شکوهمند" خاتمه یافت (مندل، ۱۹۷۸) [۲۶]. نئولیبرالیسم بیان پایان این سه دهه و شروع دوره جدید اقتصاد کازینویی و آزادی گردش سرمایه (مقررات‌زدائی بازار سرمایه) بود که در آن اقبال و ویژه‌ای از بورژوازی بالاخص بورژوازی مالی با حمایت دستگاه دولتی موقعیت فائده داشتند. دولت بورژوا در دوره نئولیبرالیسم نه به مثابه «کمیته مشترک بورژوازی» (به تعبیر مارکس و انگلس در بیانیه کمونیست)، بلکه به عنوان باند غارتگر و مافیایی عمل کرده است. این دولت با اعمال نفوذ مستقیم سلاطین مالی، و با همکاری سارقین و کارچاق‌کنان دولتی تشکیل شده بود که اکنون اموال دولتی را نیز مانند یک بنگاه خصوصی به تاراج می‌برند (گالبرایت، ۲۰۰۹) [۲۷]. برای درک ابعاد این موضوع کافیه روزولت را با دستگاه اداری جورج بوش و یا بدتر از آن دونالد ترامپ مقایسه کنیم.

از سوی دیگر، طبقه کارگر نیز با به حاشیه رفتن احزاب سوسیالیست و «احزاب برادر»، و با تنزل نفوذ بوروکراسی فاسد سندیکائی در میان کارگران، نه تنها ضعیف تر از سال‌های پس از جنگ نشده است، بلکه با قرار گرفتن در مقابل قدرت دولتی و ایستادگی در برابر تعرض نئولیبرالیسم جان تازه ای گرفته است. جوانه های یک جنبش مستقل و رادیکال کارگری علیه نظام سرمایه داری (و نه صرفاً نئولیبرالیسم) و دولت، امروزه بیش از سال‌های پس از جنگ، دیده می‌شود.

خلاصه کنیم، تاریخ نئولیبرالیسم را می‌توان از دو منظر مورد واریسی قرار داد: جامعه‌گرا و دولت‌گرا. به عقیده این قلم، میشل فوکو، اولی را نمایندگی می‌کند، و دیوید هاروی، دومی را. کاربست اصطلاح طبقه و مبارزه طبقاتی در دومی تنها رنگ و لعاب است برای تقلیل مبارزه طبقاتی به مبارزه علیه «خصوصی سازی» و ستایش از دولت رفاه. حمایت از بخش دولتی در مقابل بخش خصوصی سرمایه‌داری، جوهر ایدئولوژی «سوسیالیزم دولتی» است که با انکار توانایی جنبش مستقل مزد و حقوق‌بگیران مشخص می‌شود. در این نگرش نظام رفاهی ضرورتاً باید دولتی باشد، و نظام رفاهی مبتنی بر خودمدیریتی تنها اتوپی است که با «واقعیات زمینی» ربطی ندارد!

رویکرد فوکو متضمن نکات بدیع دیگری نیز هست. نخست، آن که فوکو از «نئولیبرالیسم‌ها» و نه «نئولیبرالیسم» سخن می‌گوید. وی نئولیبرالیسم آلمان را از نئولیبرالیسم آمریکا متمایز می‌سازد. از دیدگاه هاروی، اما، نئولیبرالیسم یک جریان یگانه است که به اشکال گوناگون در این یا آن کشور متحقق می‌شود. او حتی کوچکترین اشاره ای به نئولیبرالیسم آلمان ندارد [۲۸]. حال آن که پیدایش اتحادیه اروپا و بالاخص اتحادیه پولی اروپا بدون شناخت از نقش اردولیبرالیسم آلمان ناممکن است. آگاهی بر این نوع نئولیبرالیسم ما را به فهم ریشه های مبارزه علیه تورم گزاف، و ثبات پولی نه تنها در آلمان پس از جنگ، بلکه در معماری اتحادیه اروپا، یاری می‌رساند. دوم آن که فوکو بر اشتراکات لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم تاکید می‌ورزد، و نقطه تمایز آن دو را در گسترش منطق بازار به حوزه های غیر اقتصادی می‌جوید. اگرچه فوکو این عنصر را به ویژه در مکتب شیکاگو بازمی‌یابد، اما خصوصیات دیگر مکتب مزبور را بالاخص در حوزه اقتصاد کلان مورد واکاوی و بررسی موشکافانه قرار نمی‌دهد. کریستوفر پاین (۲۰۱۲) [۲۹] (Christopher Payne) و نیکلاس اولسن (۲۰۱۹) [۳۰] (Niklas Olsen) با طرح 'مصرف‌کننده حاکم' (Sovereign Consumer) به مثابه سنگ بنای فلسفه نئولیبرالیسم، کار ناتمام میشل فوکو را درباره نئولیبرالیسم آمریکائی پی گرفتند.

مصرف‌کننده حاکم و نئولیبرالیسم آمریکایی

اصطلاح 'مصرف‌کننده حاکم' نخستین بار توسط اقتصاددان آمریکائی، فرانک فتر [۳۱] (۱۹۰۴) (Frank Fetter) که متأثر از مکتب اتریشی بود به کار گرفته شد (در مورد تاریخچه این اصطلاح و تحول آن، نگاه کنید به جوزف پرسکی، ۱۹۹۳) [۳۲]. وی از این عقیده پیروی می‌کرد که روندهای اقتصادی نهایتاً باید متوجه ارضای تقاضای مصرف‌کننده باشد. هم او بود که نخستین بار از تشابه 'بازار' با 'دمکراسی' سخن گفت، چرا که بازار «دمکراسی‌ای است که در آن هر پنی دارای حق رای است». [۳۳] استفان شوارزکوف (۲۰۱۱) [۳۴] (Stefan Schwarzkopf)، با الهام از فرانک فتر، همین اندیشه را بدینسان عنوان کرده است که مصرف‌کننده در یک اقتصاد بازار-بنیاد هم 'رای دهنده' است، هم 'قاضی' و هم 'هیئت منصفه'. در اینجا، حق انتخاب مصرف‌کننده به عنوان مرجع نهائی رفاه و فعالیت اقتصادی تلقی می‌شود.

به واقع مکتب نئوکلاسیک در تقابل با اقتصاد کلاسیک، مبنای ارزش مبادله و رفاه عمومی را نه در عملکرد تولیدکنندگان، بلکه در تقاضای مصرف‌کنندگان جستجو می‌کند. برخلاف یک ایده رایج، شخصیت محوری در اقتصاد نئوکلاسیک نه 'کارآفرین' (Entrepreneur) بلکه مصرف‌کننده است.

مصرف‌کننده حاکم به مثابه عامل کلیدی پارادایم سیاسی نئولیبرال در جریان دو جنگ جهانی سربر آورد، و همچنان پابرجاست. دیدگاه نئولیبرال درباره ی جامعه مدرن اساساً حول شخصیت مصرف‌کننده حاکم شکل گرفته است. این آن شاخص اصلی است که هم در نئولیبرالیسم آلمانی و هم در نئولیبرالیسم آمریکائی حاضر است. تا آنجا که به دولت مربوط می‌شود، پرسش اصلی این است که جایگاه دولت در یک اقتصاد مبتنی بر تقاضای مصرف‌کننده و حق انتخاب او کدام است؟ این پرسش صرفاً اقتصادی نیست بلکه از یک بعد سیاسی نیز برخوردار است.

اقتصاد بازار-بنیاد به مثابه بازار خریداران (Buyers' Market) خصلت بندی می‌شود که در آن خریداران یا مصرف‌کنندگان بر فروشندگان یا عرضه‌کنندگان مسلطند. فروشندگان برای فروش محصولات باید با یکدیگر رقابت کنند، تبلیغات کنند، کیفیت و تنوع محصولات خود را مرتباً ارتقاء دهند تا قادر باشند سهم بیشتری از بازار را به چنگ آورند. سرور و حاکم بازار، مصرف‌کننده یا خریدار است و فروشنده خادم او. شعار بنگاه‌های تجاری آمریکائی این است: «مشتری حاکم است». خلاف این امر را در بازار فروشندگان (Sellers' Market) می‌توان مشاهده کرد. بازاری که در آن فروشندگان یا عرضه‌کنندگان بر خریداران یا مصرف‌کنندگان مسلطند. چنین بازاری بویژه در یک اقتصاد جنگی (War economy) یا اقتصاد کمبود (Shortage economy) رواج می‌یابد. در اینجا مصرف‌کننده باید برای دستیابی به محصول مورد نیاز خود تملق و چاپلوسی کند تا فروشنده به او کالای مورد نیازش را ارائه دهد. این برگردهی مصرف‌کننده است تا در صف‌های طولانی بایستد و شبکه‌ای از آشنایان و همسایگان را به خدمت گیرد تا درباره‌ی آخرین کالائی که ممکن است اینجا و آنجا در بازار سبز شود و توزیع گردد، اطلاع کسب کند. **در چنین اقتصادی، حاکمیت دولت به مثابه عرضه‌کننده قاعده است و نه حاکمیت مصرف‌کننده.**

در دوره‌ی جنگ سرد، اقتصاد نوع شوروی به مثابه «اقتصاد کمبود» (Shortage Economy)، بازار عرضه‌کنندگان و در رأس آن دولت شناخته می‌شد. بالعکس، اقتصاد ایالات متحده آمریکا مظهر «اقتصاد آزاد» (Free Economy)، حق انتخاب و حاکمیت مصرف‌کننده بود. بر این مبنا، تعریف جدیدی از اقتصاد بازار ارائه گردید. همان‌طوری که فیلیپ میروسکی (Philip Mirowski) و دیتر پلهیو [۳۵] (۲۰۰۹) (Dieter Plehewe) و نیز جامی پک [۳۶] (۲۰۱۰) (Jamie Peck) توضیح داده‌اند، انتخاب آزاد مصرف‌کننده به عنوان خصلت تعیین‌کننده اقتصاد بازار تعریف شده است. بدینسان دفاع از 'اقتصاد آزاد' در مقابل نازیسم و کمونیسم، مبنای اقتصاد سیاسی نئولیبرال در فاصله بین دو جنگ بود. در فضای جنگ سرد، این تقابل حول آزادی و حق انتخاب مصرف‌کننده در مقابل جبرایت برنامه‌ریزی آمرانه، بعد قویا سیاسی گرفت. **نئولیبرالیسم به عنوان اقتصاد سیاسی جامعه مدرن مبتنی بر انتخاب مصرف‌کننده** به دفعات مورد تأکید میلتون فریدمن و همسرش روز فریدمن بوده است (نگاه کنید به فریدمن [۳۷] ۱۹۶۲؛ فریدمن و فریدمن ۱۹۸۰ [۳۸]). بدون در نظر گرفتن این نکته بنیادین، نمی‌توان جایگاه 'مقابله با تورم' را در سیاست اقتصادی نئولیبرال دریافت.

بیشتر بخوانید: پویر خوانی در ایران. شکل‌گیری یک ایده-رضا جاسکی

پاین (۲۰۱۲) (Payne) نخستین کسی بود که با تشخیص اهمیت مفهوم حاکمیت مصرف‌کننده در دستگاه فکری نئولیبرالیسم آمریکائی مکتب شیکاگو، کار ناتمام میشل فوکو را در این حوزه پی گرفت. تحقیقات پاین، توسط نیکلاس اولسن (۲۰۱۷، [۳۹] ۲۰۱۹) دنبال شد. اولسن موضوع 'مصرف‌کننده حاکم' را در ارتباط با نقش دولت در وضع مقررات (Regulation) در میان اقتصاددانان شیکاگو بطور مشروح مطالعه کرده است. وی ضمن تفکیک مواضع گروه نخستین اقتصاددانان شیکاگو (نظیر فرانک نایت Frank Knight، یعقوب واینر Jacob Viner، آرون دایرکتور Aaron Director) از گروه‌های بعدی (بالاخص فریدمن و استیگلر Stigler) در باب وضع مقررات و قوانین ضدانحصاری، به اهمیت مفهوم مصرف‌کننده حاکم در تدوین مواضع متاخر این مکتب تأکید دارد. به باور او، رد مداخله دولت جهت وضع مقررات علیه انحصارات برپایه همین مفهوم توجیه شده است، و آن را باید سنگ بنای نئولیبرالیسم مکتب شیکاگو به حساب آورد.

وی مفهوم 'مصرف‌کننده حاکم' را در مقابل 'مصرف‌کننده شهروند' (Citizen Consumer) قرار می‌دهد که در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی از جانب طرفداران نیو دیل (New Deal) باب شد. مفهوم اخیر ناظر بر حمایت از حقوق مصرف‌کنندگان منفرد در برابر شرکت‌های معظم است که عرضه‌کنندگان کالاها و خدمات می‌باشند. تضمین ایمنی کالا، قیمت‌گذاری عادلانه و ممانعت از تبلیغات گمراه‌کننده برای 'مصرف‌کننده شهروند' متضمن دیدگاه نوینی درباره دموکراسی آمریکائی بود که مطابق با آن مصرف‌کنندگان باید در تعاونی‌ها و جنبش‌هایی بسیج می‌شدند که نهایتاً باید در انواع هیئت‌های مشورتی در سطح فدرال که مورد حمایت دولت رفاه بودند، ادغام می‌شدند. در این نگرش مصرف‌کننده منفرد آسیب‌پذیر تلقی می‌شود و دولت حامی پاترنالیست می‌باید با وضع مقررات، حقوق مصرف‌کننده شهروند را تضمین کند. روزنامه‌نگار آمریکائی، پاکارد ((Packard [۴۰] (۱۹۵۷)، و اقتصاددان نهادگرا جان کینیت گالبرایت (۱۹۵۸) [۴۱] با نقد فرهنگ مصرف‌گرا و فردگرا و بلحاظ اجتماعی زیانبار، به تأثیر مرئی و نامرئی تبلیغات در شکل‌دادن به انتخاب و گزینش مصرف‌کنندگان پرداختند، و ضمن تأکید بر لزوم حمایت دولتی از مصرف‌کننده، از نیاز به بازتوزیع و مقررات‌گذاری گسترده و جامع سخن گفتند. برخلاف این نگرش، مفهوم مصرف‌کننده حاکم بر صغارت مصرف‌کننده و نیاز او به مداخله دولت خط‌بطلان می‌کشد. این نگاه به ویژه با افشای

فسادهای گسترده مرتبط با وضع مقررات دولتی در حمایت از منافع بنگاه‌های بزرگ، که قادر به اعمال لابی‌گری جهت وضع چنین مقرراتی هستند، تقویت شد. اگر برنامه نیودیل (۱۹۳۳-۱۹۳۸) بر سرمایه‌داری سازمان‌یافته و نقش دولت در حمایت از مصرف‌کننده منفرد تاکید داشت، اعتراضات فزاینده علیه لابی‌گری و بنگاه‌های بزرگ، و پیوند تنگاتنگ آنها با دستگاه دولتی در دهه شصت میلادی، چهره مصرف‌کننده حاکم را برجسته کرد. اکنون برخلاف تبلیغات نیودیل، استقلال جنبش‌ها و مجامع مصرف‌کننده از دولت به عنوان ضامن حاکمیت مصرف‌کنندگان قلمداد می‌شود.

در دهه‌ی هفتاد میلادی جنبش مقررات‌زدائی (Deregulation) پا می‌گیرد. شرکت‌کنندگان در این جنبش طیف بسیار گوناگون و متضادی را تشکیل می‌دادند که از یک سوی مشتمل بودند بر گروه‌هایی از صاحبان شرکت‌ها، اندیشکده‌های فکری و وابسته به بازار آزاد، سیاستمداران محافظه‌کار، و نهادهای علمی و آکادمیک همچون دانشگاه شیکاگو و محققین نامداری همچون استیگرلر. از سوی دیگر «مدافعین مصرف‌کنندگان و روشنفکران چپ جدید، که هم‌آواز با دسته نخست ادعا می‌کردند که نهادهای فدرال سرکوبگر و غیرکارا را باید کنار گذاشت، قدرت سودجویانه شرکتها را محدود و کنترل کرد، و کارائی اقتصادی را با برچیدن مقررات از بازار و رهاسازی مصرف‌کننده افزایش داد.» [۴۲] این تغییر روش در میان چپ، و این هم‌صدایی چپ و راست در اعتراض به فساد مقررات دولتی ناشی از اعمال نفوذ گروه‌های قدرتمند، در پژوهش راجرز (۲۰۱۱) [۴۳] به تفصیل تشریح شده است. تنها با قدرت یابی این هم‌آوازی و هم‌سوئی جریانات بکلی متضاد راست و چپ بود که در اواخر دهه‌ی هفتاد و اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی، نئولیبرالیسم دانشگاه شیکاگو در سطح افکار عمومی مطرح شد. با افول چهره‌ی مصرف‌کننده شهروند، «لمغمه‌ای از مصرف‌کننده/ شهروند/ مالیات‌دهنده/ رای‌دهنده» اعتبار یافت که از خود می‌پرسید: «آیا من ارزش پولم را دریافت می‌کنم؟» (کوهن، ۲۰۰۳، ص ۳۹۷) [۴۴].

رویکرد جامعه‌گرای فوکو پیشتر این هم‌سوئی جریان انقلابی و لیبرال را در نقد دولت مورد توجه قرار داده بود و در متن چنین نقدی به بررسی نئولیبرالیسم آلمان پرداخته بود. مطالعات پابن و اولسن پیرامون نئولیبرالیسم آمریکا نیز دلالت بر همین نکته دارد که نقد مداخله دولت در اقتصاد به هیچ وجه به نئولیبرالها محدود نمی‌شود؛ بلکه باید آن را در متن یک جنبش عمومی دید که بالاخص با به چالش کشیدن دولت از جانب جریانات چپ و جنبش‌های اجتماعی گوناگون تعریف می‌شود.

شکل‌گیری جنبش وسیع مصرف‌کنندگان در آمریکا را نمی‌توان بدون تکوین فوردیسم به مثابه رژیم انباشت سرمایه مبتنی بر تولید و مصرف توده‌ای در سال‌های پس از جنگ درک کرد. همین امرست که اولسن را به ترسیم وجه دیگری از رفتار مصرف‌کننده و امی‌دارد: مصرف‌کننده خریدار (Purchaser Consumer). این چهره دیگری از مصرف‌کننده را باز می‌تاباند که در اقتصاد کینزگرا تقاضای موثر کل را نمایندگی می‌کند. مصرف موثر (Effective Demand) یا مصرف در مقیاس توده‌ای، آن عاملی در اقتصاد فوردیسم محسوب می‌شود که با گسترش بازار ملی، منابع مالی دولت و سرمایه‌گذاران را تامین می‌کند. این چهره‌ی سوم مصرف‌کننده [۴۵]، قدرت خرید و نه اقتدار سیاسی وی را به عنوان رای‌دهنده آشکار می‌سازد.

با آغاز دوره‌ی رکود و تورم توامان (Stagflation) در سال ۱۹۷۳ و بحران فوردیسم، شکل‌گیری جنبش مصرف‌کنندگان علیه نظام سیاسی، انعکاس زمین‌لرزه‌ای عظیم در مبنای اقتصادی هژمونی طبقه سرمایه‌دار بود. مطالعات اولسن، اگرچه اهمیت مفهوم حاکمیت مصرف‌کنندگان را در چارچوب نئولیبرالیسم آمریکائی به خوبی روشن می‌کند، اما از مابازای آن در حوزه اقتصاد کلان مبنی بر ارجحیت مقابله با تورم به جای مبارزه با بیکاری که بازتاب تفوق ایندولوژیک پولی‌گرایان بر کینزگرایان بود، غفلت می‌کند.

۳) از اشتغال کامل تا کاهش تورم (۱۹۷۹-۱۹۸۲) و توفیق پولی‌گرایی در آمریکا

در دهه پنجاه میلادی، محافظه‌کاری اقتصادی آیزونهاور با تاکیدش بر بودجه متوازن و نگرانی از موازنه پرداخت‌ها و خروج طلا، جایی برای کینزگرایی باقی نگذاشت. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰ بود که جان اف کندی در رقابت با نیکسون، سیاستهای اقتصاد کلان را وارد کارزار انتخاباتی کرد. موضوع اصلی مورد مشاجره این بود که آیا اشتغال کامل می‌تواند به یک هدف ملی مبدل شود یا آن که این امر موجب تورم خواهد شد. منظور از اشتغال کامل، بیکاری در حدود ۴ درصد بود که در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم رواج داشت. در مقاله‌ای به قلم پل سامونلسون و رابرت سولو (۱۹۶۰) [۴۶] که بیشتر به

بیانیه‌کننده برای رقابت انتخاباتی شباهت داشت، این دو اقتصاددان برجسته عصر خود، این پرسش را مطرح می‌کردند که در صورت مدیریت تقاضای موثر به منظور تامین هدف اشتغال کامل، نرخ تورم چقدر خواهد شد. این دوگانه‌ی اشتغال کامل یا تورم از منحنی فیلیپس (Phillips) الهام می‌گرفت که رابطه‌ی معکوس بین تورم و بیکاری برقرار می‌کند (در این خصوص نگاه کنید به وهابی، ۱۴ جولای ۲۰۲۰). [۴۷]. بدین معنی که برای دستیابی به اشتغال کامل و کاهش بیکاری باید هزینه افزایش تورم را متحمل شد؛ و بالعکس برای تقلیل تورم، باید بار افزایش بیکاری را به دوش کشید. مقاله فیلیپس، اقتصاددان نیویورک به سال ۱۹۵۸ [۴۸] بر پایه‌ی داده‌های آماري اقتصاد انگلستان در خصوص نرخ رشد دستمزدهای پولی و میزان بیکاری طی سال‌های ۱۸۶۱-۱۹۵۷ استوار بود. سامونلسون و سولو کوشیدند این منحنی را در مورد اقتصاد آمریکا ترسیم کنند و مقدار تورم را در صورت تحقق اشتغال کامل محاسبه کنند. در بررسی منشأ تورم، آنان دو رشته عوامل را مدنظر قرار دادند: (۱) تورم ناشی از افزایش هزینه‌های تولید (Cost-push)؛ (۲) تورم ناشی از افزایش مقدار تقاضا برای کالاهای مصرفی (Demand-pull). محاسبات آنان با ملحوظ داشتن تورم ناشی از افزایش هزینه‌های تولید به این نتیجه رهنمون شد که هر آئینه دستمزدهای مستقیم و قیمت‌ها از طریق یک سیاست درآمدی (Income Policy) کنترل شود، می‌توان با دستیابی به یک نرخ بیکاری ۳ درصدی از افزایش تورم نیز جلوگیری به عمل آورد. از اینرو، آنان سیاستمداران را به یک «آزمایش بزرگ» دعوت کردند که با توسل به سیاست کنترل درآمدها و تعقیب سیاست اشتغال کامل، الگوی تازه‌ای پی‌افکنند که از «جنگ طبقاتی و منازعات اجتماعی» جلوگیری به عمل آورد [۴۹].

کندی البته در سال ۱۹۶۲، هدف اشتغال کامل را بر مبنای نرخ ۴ درصد بیکاری تعیین کرد و بالاخص بر کنترل دستمزدها به منظور ممانعت از تورم ناشی از افزایش هزینه تولید یا فشرد (هنزل ۲۰۱۳، Hetzel، ص ۲۲۸) [۵۰]. کابینه کندی را می‌توان سرآغاز غلبه سیاست کینزی پنداشت که تا اواخر سال‌های ۱۹۷۰ بر فضای روشنفکری و سیاست‌گذاری آمریکا حاکم بود. توافق کینزی متعاقب جنگ جهانی دوم از این واقعیت تجربی نشأت می‌گرفت که پس از رکود عظیم و بیکاری گسترده بین دو جنگ، کاربست سیاست‌های کینزی به افت فاحش نرخ بیکاری انجامیده بود. اقتصاددانان از این مشاهده چنین استنتاج می‌کردند که مکانیزم قیمت برای تضمین اشتغال کامل معیوب است، و این نقصان باید به مدد مخارج عظیم دولتی بالاخص در حوزه دفاعی، جبران شود. بدینسان میلیتاریسم (نظامی‌گرایی) کینزگرا عامل مقوم تداوم اقتصاد جنگی در دوران صلح شد. ثمره‌ی آن همانا مجتمع صنعتی- نظامی‌ست.

میلتون فریدمن، سردمدار اقتصاد پولی‌گرا (مونتاریست Monetarist)، در دو مقاله اصلی یکی به سال ۱۹۶۸ خطاب به مجمع اقتصاددانان آمریکا [۵۱] و دیگری به مناسبت دریافت جایزه نوبل در سال ۱۹۷۶ [۵۲]، این توافق کینزگرا را زیر سؤال برد. من پیشتر درباره‌ی رئیس اصلی این دو مقاله سخن گفته‌ام (وهابی، ۱۴ جولای ۲۰۲۰) [۵۳]. در اینجا فقط لازم می‌دانم این نکته را یادآور شوم که فریدمن در همان سخنرانی سال ۱۹۶۸، گسست منحنی فیلیپس را به درستی پیش‌بینی کرده بود. به این معنا که امکان کاهش نرخ بیکاری به واسطه‌ی تورم بیشتر را از هنگامی که نرخ بیکاری به میزان «بیکاری طبیعی یا کلاسیک» (در همان محدوده ۴ درصد) تقلیل یابد، ناممکن می‌پنداشت. بر این مبنای فریدمن سیاست‌های کینزگرا را در درازمدت مسئول افزایش تورم و بروز بیکاری همزمان معرفی کرد. ظهور رکود و تورم توأمان (Stagflation) یعنی افزایش همزمان بیکاری و تورم در سال ۱۹۷۳ به پیش‌بینی فریدمن در سال ۱۹۶۸ اعتبار بخشید.

با ملحوظ داشتن تعریف تورم به مثابه رشد شاخص قیمت سبد کالاهای مصرفی (Consumer Price Index- CPI) می‌توان گفت که نرخ تورم از ۱۹۶۰ به بعد به صورت نامنظم از رقم یک درصد در سال ۱۹۶۰، سال به سال رشد کرد. در ۱۹۷۰، این رقم به ۵٫۷ درصد، و در سال ۱۹۷۴ به ۱۱ درصد و سرانجام در سال ۱۹۸۰ به ۱۳٫۵ درصد افزایش یافت (رابرت هنزل ۲۰۱۳، Robert Hetzel، ص ۲۲۳) [۵۴]. سال ۱۹۷۴ با تورم ۱۱ درصد و نرخ بیکاری فزاینده، معضل رکود تورمی را به روشنی مطرح ساخت. کینزگرایان در ابتدا تورم ناشی از افزایش هزینه‌ها (Cost-push Inflation) را در اثر اولین شوک نفتی ۱۹۷۳ مسئول این مشکل قلمداد کردند؛ و منکر تأثیر سیاست‌های کینزگرا در ظهور این پدیده شدند. اما بررسی سیاست اقتصادی نیکسون در اوت ۱۹۷۱، خلاف این امر را به اثبات می‌رساند. این سیاست که از یکسوی با اعلام کنترل قیمت‌ها و دستمزدها در کمپ دیوید مشخص می‌شد، زمینه‌ساز اجرای سیاست پولی انبساطی کینزگرا بود. به یک معنا، «آزمایش بزرگ»

سامونلسون و سولو در سال ۱۹۷۱ به اجرا درآمد. آزمایشی که از نظر پولی گرایان، «نتیجه اش رکود تورمی بود» [۵۵]. تنها با کنار نهادن سیاست کینزگرا و در پیش گرفتن سیاست پولی گرا، از اوت ۱۹۷۹ به بعد، بود که مسئله کاهش تورم حتی به قیمت افزایش هنگفت نرخ بیکاری در دستور سیاستمداران آمریکا قرار گرفت.

پل وولکر (Paul Volcker) سکندار این سیاست جدید شد. هنگامی که وی ریاست فدرال رزرو (Federal Reserve) بانک مرکزی را در اوت ۱۹۷۹ به عهده گرفت، نرخ تورم سالیانه ۱۱ درصد بود. این بالاترین نرخ تورم در دوران صلح محسوب می شد. کاهش نرخ تورم (Disinflation) از تاریخ اکتبر ۱۹۷۹ یعنی چند ماه پس از آن که رئیس جمهور وقت، جیمی کارتر، پل وولکر را به سمت ریاست بانک مرکزی گماشت، شروع شد. بنا به گفته آلن ملنزر (Allan Meltzer)، «کاهش تورم از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲ یک حادثه منحصر به فرد در تاریخ اقتصادی آمریکا بود.» (ملنزر، ۲۰۱۳، ص ۲۸۳) [۵۶]. چرا؟ زیرا تمامی کاهش تورم ها (یعنی تقلیل نرخ تورم) در پی تورم های دوره جنگ رخ نموده بود. حال آن که کاهش تورمی که در اکتبر ۱۹۷۹ آغاز شد، یک دهه پس از خاتمه جنگ ویتنام به وقوع پیوست، و به هیچ وجه به پایان آن جنگ مرتبط نبود.

آن چه سبب اصلی این کاهش تورم بود، تصمیم خدشه ناپذیر پل وولکر در پیگیری سیاست ضد تورمی، حتی به قیمت پذیرش افزایش شدید نرخ بیکاری بود. این امر در تمام دوران تفوق سیاست کینزگرا یعنی از ۱۹۶۰ تا آن هنگام سابقه نداشت. همان طوری که وولکر خود درباره ی دیدگاه اقتصادی اش سخن گفته است، او یک «پولی گرای عمل گرا» بود. هنگامی که وی با جیمی کارتر ملاقات کرد، به او گفت که قصد دارد به مراتب شدیدتر از همقطاران پیشین اش در جهت مهار تورم اقدام کند، و کارتر با او موافقت کرد. در آن زمان، نه وولکر و نه کارتر، نمی دانستند که هزینه تاکید یکجانبه بر کنترل تورم می تواند موجب افزایش ۲۰ درصدی نرخ بهره پایه ی بانک مرکزی شود، و نرخ بیکاری را به ۱۰٫۸ درصد افزایش دهد. این که چرا یک رئیس جمهور دمکرات از پیشنهاد رئیس بانک مرکزی در خصوص کاهش تورم با قاطعیت دفاع کرد، هنوز محل پرسش مورخین اقتصادی ست. اما غالبا به دو دلیل اشاره می شود.

نخست آن که سنجش آرای عمومی در آن مقطع مؤید آن بود که موضوع تورم به مثابه مشکل اصلی داخلی محسوب می شد. این حساسیت در دوره رشد تورم در سال های پیشین تا آن اندازه نبود، حال آن که در سال ۱۹۷۹، موضوع تورم به مرکز توجه افکار عمومی ایالات متحده آمریکا ارتقاء یافته بود. کارتر در تدارک کارزار انتخاباتی به منظور دستیابی مجدد به مقام ریاست جمهوری بود، و از اینرو حساسیت افکار عمومی به دغدغه شخصی وی تبدیل شد.

دوم آن که وی از رهنمودهای مشاورین پیشین اش همچون رئیس خزانه داری بلومنتال (Blumenthal) و رئیس بانک مرکزی، میلر (Miller) بهره ای در خصوص کاهش تورم نبرده بود. یحتمل بحران نرخ مبادله دلار در اکتبر ۱۹۷۸، کارتر را متقاعد کرده بود که تورم فزاینده و کاهش نرخ مبادله، نتیجه رشد گزاف نقدینگی ست. تقلیل نرخ مبادله دلار در برابر مارک آلمان به میزان ۱۴ درصد و تقلیل ۲۳ درصدی آن در مقابل ین ژاپن در فاصله ماه مه و اکتبر ۱۹۷۸، زنگ خطر جدی را به صدا در آورده بود [۵۷]. به کارگیری سیاست پولی انقباضی، عاملین بازار را متقاعد کرد که ایالات متحده مصمم است تا ارزش دلار را تقویت کند. بر این اساس، کارتر یقین یافت که سیاست پولی انقباضی (یعنی سیاست ارتدکس پولی گرا) قادر به تحقق اهدافی است که اقدامات پیش از آن، قادر به انجام آن نبودند.

برنامه انتخاباتی رونالد ریگان نیز کاهش تورم را در کنار کاهش مالیات، رشد مجدد اقتصادی، و ازدیاد مخارج دفاعی اعلام می کرد. وی قاطعانه از سیاست ضد تورمی وولکر جانبداری کرد؛ در حالی که دستگاه اداری او بر سر این موضوع به چند گروه مخالف یکدیگر تجزیه شده بود. علت این چند دستگی، نرخ بالای بیکاری بود که به ۱۰٫۸ درصد بالغ می شد. یکی از رهبران اصلی اقتصاددانان کینزگرا در آن هنگام، جیمز توبین (James Tobin) بود که به انتقاد شدید از سیاست ضد تورمی مبادرت ورزید: «این روند [مبارزه ضد تورمی] طولانی و پر هزینه است، و متضمن رکود، بهبودهای موقت و نارس، بیکاری بالا و فزاینده.» (توبین، ۱۹۸۳، ص ۲۹۷. مطالب درون کروش از جانب من افزوده شده است) [۵۸].

پیش بینی توبین بخشا صحیح بود، چرا که به درستی هزینه ی این سیاست ضد تورمی، نرخ بالا و فزاینده بیکاری بود. اما تخمین زمانی وی درباره لزوم یک دوره ده ساله جهت کاهش تورم، مبالغه آمیز و ناصحیح بود. تنها دو سال پس از اکتبر ۱۹۸۰، یعنی در اکتبر ۱۹۸۲ نرخ تورم مهار شد. اقدامات بانک مرکزی ایالات متحده آمریکا برای کاهش تورم در فاصله ۱۹۷۹-۱۹۸۲ از دو

ویژگی برخوردار بود که در هیچیک از اقدامات دوره پس از جنگ سابقه نداشت.

نخست آن که تمرکز اصلی متوجه مقابله با تورم و نه مبارزه با بیکاری بود. وولکر بر این عقیده بود که تورم و نرخ بیکاری همزمان کاهش خواهند یافت. او منحنی فیلیپس را مردود می پنداشت. پیش بینی وی در این خصوص برای دهه ۸۰ کاملاً نادرست نبود؛ چرا که از اواسط دهه ۸۰، اقتصاد شاهد رشد نسبتاً پایداری بود با رکودهای کوچک، تورم اندک و نرخ های بیکاری نازل.

دوم آن که در تمام دوران ۱۹۷۹-۱۹۸۲، وولکر از سیاستهای ضد تورمی خود دست نشست؛ علیرغم آن که با افزایش نرخ بیکاری، فشارهای متعددی را متحمل شد. از دیدگاه پولی گرایان، وولکر مظهر پایبندی به یک **قاعده (Rule)** **واحد بود: قاعده ی ثبات پولی و مقابله با تورم.** از این منظر، وولکر در عمل به نحوی سیاست بانک مرکزی را پیش برد که گوئی این بانک از دولت مستقل است، تنها و تنها به یک سیاست پایبند است، و آن همانا مقابله با تورم است. می دانیم که فدرال رزرو، **اختیار و اقتدار (Discretion)** لازم برای اتخاذ یک سیاست ضد بیکاری به جای یک سیاست ضد تورمی را از خود سلب نکرده است، اما در عمل با برگزیدن یک رئیس محافظه کار و متعهد به ثبات پولی، به عاملین بازار اطمینان خاطر می دهد که تحقق تورم نازل، اولویت بانک مرکزی ست. به گمان من، جلب اعتماد بازار درباره ثبات پولی، به ویژه از آن زمان حائز اهمیت شد که قدرت تسعیر دلار به طلا (۳۵ دلار برای هر اونس طلا) که مبنای نظام پولی برتون وودز (Bretton Woods) بود از سال ۱۹۷۱ رسماً از جانب ایالات متحده آمریکا کنار نهاده شد. با گسست پیوند دلار از طلا، تعهد بانک مرکزی به ثبات پولی می توانست ضمانت نیرومندی برای ارزش دلار به عنوان وسیله پرداخت بین المللی باشد.

اگر پولی گرایی را یکی از شاخص های اصلی نئولیبرالیسم بدانیم، در آن صورت پایبندی به مهار تورم (حتی به قیمت بیکاری بالا و رکود) را باید نقطه آغازین آن سیاستی بدانیم که بعدها در اجماع واشنگتن، بعنوان سیاست نئولیبرالی شناخته شد. در این که نئولیبرالیسم در مقابله با نرخ تورم بالا موفق بود، تردیدی نمی توان داشت. اما پرسش اصلی این است که این موفقیت به چه قیمتی بدست آمد؟

۴- اقتصاد سیاسی تورم

تورم را می توان با افزایش قیمت سبد معینی از کالاهای مصرفی (Consumer Price Index-PCI) تعریف کرد. در اینجا منظور از کالاهای مصرفی، کالاهای مصرفی نهایی و نه کالاهای مصرفی واسطه یا عوامل تولید است. این کالاها مشتمل اند بر فرآورده ها و مواد خوراکی، پوشیدنی، پوشیدنی، بهداشتی، حمل و نقل، تفریحی و فرهنگی، کرایه مسکن و غیره. سبد مصرفی در هر کشور بر پایه عوامل تاریخی-اخلاقی و فرهنگی آن کشور تعیین می شود. به عنوان مثال، در چین، برنج؛ در آلمان، سیبزمینی؛ در فرانسه نان و در ایتالیا، اسپاگتی منشأ تأمین نشاسته محسوب می شود و ضریب بالاتری را در سبد مصرفی به خود اختصاص می دهند. به همین منوال، در فرانسه شراب؛ در آلمان، آجوه؛ و در بسیاری از کشورهای با اکثریت جمعیت مسلمان غالباً آب یا انواع دیگری از مشروبات غیر الکلی نوشابه اصلی محسوب می شود. به علاوه، در سبد محصولات مصرفی، بالا رفتن قیمت خرید و فروش مسکن یا ارزش سهام و اوراق بهادار گنجانده نمی شود حال آن که اجاره های مسکن یکی از عناصر بنیادین سبد مزبور است.

تورم های نازل و متوسط عموماً فاقد اهمیت سیاسی اند. بالعکس تورم های گزاف (Hyper Inflation) و کلان تورم ها (Mega Inflation)، و به طور کلی تورم های سالیانه بیش از ۱۰۰ درصد بسیار نادرند، و عموماً دارای تأثیر سیاسی بی واسطه هستند نظیر کنار رفتن کابینه ها، حکومت ها و یا تغییرات نهادی مهم. این گونه از تورم ها خود نیز غالباً محصول جنگ های داخلی، انقلابات، تغییر بنیادین نهادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اند نظیر گذار از نوع شوروی به نظام سرمایه داری.

منظور از تورم گزاف چیست؟ اقتصاددانان در تشخیص این پدیده عموماً به تعریف کاگان (Cagan) استناد می کنند که مطابق آن تورم هنگامی گزاف ارزیابی می شود که حداقل ماهیانه ۵۰ درصد باشد (یعنی نرخ سالیانه ۱۲۸۷۵ درصد باشد). «واژه تورم گزاف باید به نحو صحیحی تعریف شود. من تورم گزاف را تورمی می نامم که به هنگام شروع در ماهی که جریان دارد، از نرخ

۵۰ درصد ماهیانه تجاوز کند، و در ماهی که خاتمه می‌یابد به پایین تر از ۵۰ درصد تنزل کند و این نرخ نازل‌تر به مدت یک سال به قوت خود باقی بماند. این تعریف از دیدار قیمت‌های با نرخ کمتر از ۵۰ درصد ماهیانه را مستثنی نمی‌کند؛ منوط به آن که تورم طی چند ماه متوالی ادامه یابد، ولو اینکه در بسیاری از این ماه‌ها نرخ تورم کمتر از ۵۰ درصد باشد» [۵۹].

تمایز میان تورم گزاف و تورم‌های حاد، اما نازل‌تر از میزان اعلام‌شده توسط کاگان، تا حدودی تصنعی و دلبخواهانه است. برای نمونه، هنگامی که وزیر مالی‌های برزیل میل سان دو نوبرگا (Mailson De Noberga) در دسامبر ۱۹۸۹ اعلام کرد که کشورش هنوز تورم گزاف را از سر نمی‌گذراند، مطابق تعریف کاگان سخنی صحیح می‌گفت. اما برزیل تورمی شتابان و ویرانگر را تجربه می‌کرد که آن کشور را به لبه‌ی پرتگاه نزدیک کرده بود. در اینجا است که تعریف کلان تورم (Mega Inflation) حائز اهمیت است.

تورم کلان، بنا به گفته دورنبوش (Dornbusch) چنین است: «نرخ‌های تورمی ست که بیش از یک درصد ماهیانه (یعنی ۴۳۵ درصد سالانه) طی چندین ماه باشد. در این تعریف، باید بین یک ضربه تورمی جداگانه ولو بسیار قابل توجه، و یک تجربه-ی مداوم نرخ‌های تورم خیلی بالا فرق گذاشت. کشورهای که کلان تورم را تجربه می‌کنند، مسیر تورم گزاف را می‌پیمایند، و هیچ مکانیزم خودکاری برای دور داشتن آن‌ها از پرتاب شدن به ورطه‌ی مگاک وجود ندارد.» (دورنبوش، ۱۹۹۱، ص ۱۷۷) [۶۰].

چند تفاوت مهم، تورم‌های بزرگ (شدید) را از تورم‌های کوچک (خفیف) و متوسط (معتدل) متمایز می‌کند (در مورد بررسی تفصیلی این تمایزها رجوع کنید به برن هولز [۶۱] [Bernholz، ۲۰۱۵]). نخست آنکه تورم‌های بزرگ عموماً از کسری بودجه نشأت می‌گیرند که به واسطه ایجاد پول یا افزایش نقدینگی، تأمین مالی می‌شوند. به این اعتبار ارزش پول داخلی کاهش می‌یابد؛ جایگزینی واحد پول ملی اهمیت بسزایی می‌یابد و حجم واقعی پول داخلی به نحو فاحشی به زیر میزان معمول سقوط می‌کند. در حالی که در تورم‌های کوچک و متوسط، حجم واقعی پول داخلی بالاتر از میزان معمول قرار دارد.

شرایط اقتصادی رایج در دوران تورم‌های بزرگ کاملاً متفاوت از تورم‌های کوچک و متوسط است. افکار عمومی دیگر هیچ توهمی درباره‌ی افزایش بیشتر سطح قیمت‌ها ندارد. از این رو حجم واقعی پول ملی به نحو فاحشی کاهش می‌یابد و جایگزینی پول ملی به نحو گسترده‌ای افزایش می‌یابد؛ چرا که هیچ کس مایل نیست داری خود را به صورت پول ملی حفظ کند. روند مزبور از این قرار است: ابتدا پول ملی در هیچ یک از معاملات بزرگ استفاده نمی‌شود، به ویژه در مورد پرداخت‌هایی که باید با تأخیر صورت گیرد. سپس پول ملی نقش خود را به عنوان ذخیره‌ی ارزش از دست می‌دهد. نهایتاً، پول ملی حتی در معاملات نقدی با پول بانبات (چه فلزی، چه ارز خارجی) تعویض می‌شود. حکومت به سرعت در معرض خطر از دست دادن اقتدار پولی قرار می‌گیرد و توانایی خود را برای اعمال مالیات تورمی (Inflation tax) یا تأمین کسری بودجه از طریق چاپ پول از دست می‌دهد. علت این امر پدیده ایست که در ادبیات اقتصاد به «قانون یا تأثیر اولیورا-تانزی» (The Oliviera- Tanzi effect) موسوم است، بدین معنا که هر آینه فاصله‌ای بین زمان تعیین مالیات و پرداخت آن وجود داشته باشد، تورم میزان ارزش واقعی مالیات اخذ شده را در سررسید کاهش می‌دهد به عنوان مثال، در صورت وجود تورم‌های خفیف و یا معتدل چندان فرق نمی‌کند که مالیات سال ۲۰۱۹ در سال ۲۰۲۰ پرداخت شود. اما در صورت وجود تورم شدید، این موضوع صادق نیست؛ چرا که ارزش پول مالیاتی پرداخت‌شده در سال ۲۰۲۰ به مراتب کمتر از ارزش مالیات اعلام‌شده در سال ۲۰۱۹ خواهد بود. به سبب تمامی این ویژگی‌ها، تورم‌های بزرگ تغییر سیاست پولی را الزام آور می‌کنند و مهار آن‌ها بدون کنترل نقدینگی و مالی ممکن نیست. اقتصاد سیاسی تورم اساساً اقتصاد سیاسی مهار تورم‌های بزرگ است.

آیا می‌توان استنتاجات نظری فوق‌الذکر را به مدد داده‌های آماری سنجید؟ لازمه‌ی این کار در وهله‌ی اول تهیه شناسنامه‌ی تورم‌های بزرگ و خصلت بندی آن‌هاست. این امر در مورد تورم‌های گزاف به انجام رسیده است و هر کس که اندک آشنایی به مباحث اقتصاد کلان در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی تورم داشته باشد، با آن‌ها آشناست.

دو مرجع اصلی در این حوزه وجود دارد که حتماً باید از آنان به تفصیل یاد کرد؛ چرا که محاسبه‌ی تورم‌های گزاف نیازمند آمار دقیق و استفاده صحیح از تکنیک‌های آماری است. مراجعه به اطلاعات و مقالات اینترنتی نظیر **ویکی‌پدیا**، یا ترخیص مقالات سهل‌الوصول، چاپ‌نشده در مجلات معتبر اقتصادی، که حاوی برخی جداول آماری در مورد تورم‌های گزاف در این یا آن رشته‌ها از کشورها می‌باشند چندان قابل اتکا نیست. یکی از این موارد استنادات سهل‌انگارانه و فاقد دقت علمی، رجوع آقای پرویز

صداقت است به جدول تاماز جیورگادزه [۶۲][Tamaz Giogadze] در ردیه ای که بر نوشتار من نگاشته اند [۶۳]. خواننده علاقمند با مقایسه ی آمار جیورگادزه با دو مرجع اصلی که در این نوشته خواهد آمد می تواند تفاوت ها را در یابد. بدتر آن که، همان طوری که در بخش های بعدی همین مقاله نشان خواهم داد، ایشان حتی گزارش مورد استناد خودشان را نیز بطور کامل نخوانده اند چرا که اگر مقاله جیورگادزه را به تمامی قرائت کرده بودند، در می یافتند که بر خلاف دعوی ایشان، **مؤلف مزبور نه تنها شوک درماتی را مسنول تورم های گزاف در نظامهای شوروی پیشین نمی داند، بلکه این نوع رفرم را فاقد ریسک دامن زدن به چنین نوع تورمی تلقی می کند (به این نکته نر بند ۷ بازخواهم گشت)**. اکنون بازگردیم به جداول شناسایی تورم های گزاف که گویا اصلاً به گوش آقای صداقت نخورده است.

مرجع اصلی نخست، پیتر برن هولز (Peter Bernholz) است که در ویرایش نخست کتاب خود در سال ۲۰۰۳ [۶۴]، فهرستی از ۲۹ مورد تورم گزاف را ارائه داد. در ویرایش دوم همین کتاب در سال ۲۰۱۵ [۶۵]، وی با افزودن مورد زیمبابوئه، تعداد این موارد را به ۳۰ افزایش داد. من در پایین، این سی مورد را بر حسب ترتیب الفبای نام کشورها نقل می کنم. جدول ۱ مستقیماً از برن هولز (۲۰۱۵، ص ۱۶) اخذ شده است، تنها ترتیب آوردن نام کشورها بر حسب الفبای فارسی و نه انگلیسی تنظیم شده است.

جدول شماره یک - تورم های گزاف (hyperinflations) در تاریخ

شماره	کشور	سال	بالاترین نرخ تورم ماهیانه به درصد
۱	آرژانتین	۱۹۸۹-۱۹۹۰	۱۹۶,۶
۲	آذربایجان	۱۹۹۱-۱۹۹۴	۱۱۸,۰۹
۳	آلمان	۱۹۲۰-۱۹۲۳	۲۹۵۲۵,۷۱
۴	اتریش	۱۹۲۱-۱۹۲۲	۱۲۴,۲۷
۵	اتحاد شوروی	۱۹۲۲-۱۹۲۴	۲۷۸,۷۲
۶	ارمنستان	۱۹۹۳-۱۹۹۴	۴۳۸,۰۴
۷	اوکراین	۱۹۹۲-۱۹۹۴	۲۴۹
۸	برزیل	۱۹۸۹-۱۹۹۳	۸۴,۳۲
۹	بلاروس	۱۹۹۴	۵۳,۴

۲۴۲,۷	۱۹۹۷	بلغارستان	۱۰
۱۲۰,۳۹	۱۹۸۶-۱۹۸۴	بولیوی	۱۱
۱۱۴,۱۲	۱۹۹۰-۱۹۸۸	پرو	۱۲
۷۸,۱	۱۹۹۵	تاجیکستان	۱۳
۶۲,۵	۱۹۹۶-۱۹۹۳	ترکمنستان	۱۴
۳۹۸,۷۳	۱۹۴۹-۱۹۴۵	تایوان	۱۵
۴۲۰۸,۷۳	۱۹۴۹-۱۹۴۷	چین	۱۶
۱۰.۱۰×۱۰,۹۶	۲۰۰۸-۲۰۰۷	زیمبابوه	۱۷
۲۲۵	۱۹۹۴-۱۹۹۱	زنیر (کنگو)	۱۸
۱۰.۶×۳۰.۹	۱۹۹۴۳-۱۹۹۲	صربستان	۱۹
۱۴۳,۲۶	۱۷۹۶-۱۷۸۹	فرانسه	۲۰
۱۵۷	۱۹۹۲	قرقیزستان	۲۱
۵۷	۱۹۹۴	قزاقستان	۲۲
۱۹۶,۷۲	۱۹۹۴-۱۹۹۳	گرجستان	۲۳
۱۸۷,۵۴	۱۹۲۴-۱۹۲۱	لهستان	۲۴
۷۷,۳۳	۱۹۹۰-۱۹۸۹	لهستان	۲۵
۸۲,۱۸	۱۹۲۴-۱۹۲۳	مجارستان	۲۶
۱۰.۱۶×۱,۲۹۵	۱۹۴۶-۱۹۴۵	مجارستان	۲۷

۲۸	نیکاراگوئه	۱۹۸۶-۱۹۸۹	۱۲۶,۶۲
۲۹	یوگسلاوی	۱۹۹۰	۵۸,۸۲
۳۰	یونان	۱۹۴۵-۱۹۴۲	۱۱۲۸۸

منبع: پیتر برن هولز (۲۰۱۵). *Peter Bernholz*. تابلو ۲-۱، ص ۱۶.

مرجع دوم، استیو هانک (Steve Hanke) و نیکلاس کروز (Nicholas Krus) [۶۶] (۲۰۱۳) هستند که با اتکا به آمار بانک جهانی و بهره گرفتن از داده های مربوط به نرخ مبادله در موارد کمیود داده های آماری، فهرستی از ۵۶ مورد تورم گزاف را مطابق با تعریف کاگان (۱۹۵۶) استخراج کرده اند. جدول ۲ مستقیماً از مولفین مزبور اخذ شده است [۶۷].

جدول شماره ۲ - معرفی تورم های گزاف (Hyperinflations)

شماره به ترتیب اهمیت تورم گزاف	کشور	زمان شروع	زمان خاتمه	ماه بیشترین نرخ تورم	پالترین نرخ تورم ماهیانه به درصد	معادل نرخ رشد تورم روزانه به درصد	زمان لازم برای دو برابر شدن قیمتها	واحد ارز	نوع شاخص قیمتها
۱	مجارستان	اگوست ۱۹۴۵	جولای ۱۹۴۶	جولای ۱۹۴۶	$۷,۱۹ \times ۱۰^{۱۶}$	۲۰,۷	۱۵ ساعت	پنگو	مصرف کننده
۲	زیمبابوئه	مارچ ۲۰۰۷	نیمه نوامبر ۲۰۰۸	نیمه نوامبر ۲۰۰۸	$۷,۹۶ \times ۱۰^{۱۰}$	۹۸	۲۴,۷ ساعت	دلار	نرخ تسعیر محاس به شده
۳	یوگسلاوی	اپریل ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۴	ژانویه ۱۹۹۴	۳۱۳×۱۰^۶	۶۴,۶	۱,۴۱ روز	دینار	مصرف کننده
۴	جمهوری صراپسکا	اپریل ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۴	ژانویه ۱۹۹۴	۲۹۷×۱۰^۶	۶۴,۳	۱,۴۱ روز	دینار	مصرف کننده
۵	آلمان	اگوست ۱۹۲۲	دسامبر ۱۹۲۳	اکتبر ۱۹۲۳	۲۹۵۰۰	۲۰,۹	۳,۷۰ روز	مارک پاپیر	عمده فروشی

۶	یونان	مه ۱۹۴۱	دسامبر ۱۹۴۵	اکتبر ۱۹۴۴	۱۳۸۰۰	۱۷,۹	۴,۲۷ روز	در اجما	نرخ تسعیر
۷	چین	اکتبر ۱۹۴۷	نیمه مه ۱۹۴۹	اپریل ۱۹۴۹	۵۰۷۰	۱۴,۱	۵,۳۴ روز	یوان	عمده فروشی در شانگهای
۸	شهر آزاد دانزیگ	اگوست ۱۹۲۲	نیمه اکتبر ۱۹۲۳	سپتامبر ۱۹۲۳	۲۴۴۰	۱۱,۴	۶,۵۲	مارک پاپیر آلمانی	نرخ تسعیر
۹	ارمنستان	اکتبر ۱۹۹۳	دسامبر ۱۹۹۴	نوامبر ۱۹۹۳	۴۳۸	۵,۷۷	۱۲,۵ روز	درهم و روبل روسی	مصرف کننده
۱۰	ترکمنستان	ژانویه ۱۹۹۲	نوامبر ۱۹۹۳	نوامبر ۱۹۹۳	۴۲۹	۵,۷۱	۱۲,۷ روز	منات	مصرف کننده
۱۱	تایوان	اگوست ۱۹۴۵	سپتامبر ۱۹۴۵	اگوست ۱۹۴۵	۳۹۹	۵,۵۰	۱۳,۱ روز	ین	عمده فروشی در تایپه
۱۲	پرو	جولای ۱۹۹۰	اگوست ۱۹۹۰	اگوست ۱۹۹۰	۳۹۷	۵,۴۹	۱۳,۱ روز	اینٹی	مصرف کننده
۱۳	بوسنی و هرزگوین	اوریل ۱۹۹۲	جون ۱۹۹۲	جون ۱۹۹۲	۳۲۲	۴,۹۲	۱۴,۶ روز	دینلر	مصرف کننده
۱۴	فرانسه	مه ۱۷۹۵	نوامبر ۱۷۹۶	نیمه اگوست ۱۷۹۶	۳۰۴	۴,۷۷	۱۵,۱ روز	ماندا	نرخ تسعیر
۱۵	چین	جولای ۱۹۴۳	اگوست ۱۹۴۵	جون ۱۹۴۵	۳۰۲	۴,۷۵	۱۵,۲ روز	یوان	عمده فروشی در شانگهای
۱۶	اوکراین	ژانویه ۱۹۹۲	نوامبر ۱۹۹۴	ژانویه ۱۹۹۲	۲۸۵	۴,۶۰	۱۵,۶ روز	روبل روسی	مصرف کننده

۱۷	لهستان	ژانویه ۱۹۲۳	ژانویه ۱۹۲۴	اکتبر ۱۹۲۳	۲۷۵	۴,۵۰	۱۶ روز	مارکا	عمده فروشی
۱۸	نیکاراگوئه	جون ۱۹۸۶	مارچ ۱۹۹۱	مارچ ۱۹۹۱	۲۶۱	۴,۳۷	۱۶,۴ روز	کوردوبا	مصرف کننده
۱۹	کنگو (زئیر)	نوامبر ۱۹۹۳	سپتامبر ۱۹۹۴	نوامبر ۱۹۹۳	۲۵۰	۴,۲۶	۱۶,۸ روز	زئیر	مصرف کننده
۲۰	روسیه	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۲۴۵	۴,۲۲	۱۷ روز	روبل	مصرف کننده
۲۱	بلغارستان	فوریه ۱۹۹۷	فوریه ۱۹۹۷	فوریه ۱۹۹۷	۲۴۲	۴,۱۹	۱۷,۱ روز	لوا	مصرف کننده
۲۲	مولداوی	ژانویه ۱۹۹۲	دسامبر ۱۹۹۳	ژانویه ۱۹۹۲	۲۴۰	۴,۱۶	۱۷,۲ روز	روبل روسی	مصرف کننده
۲۳	روسیه (اتحاد شوروی)	ژانویه ۱۹۲۲	فوریه ۱۹۲۴	فوریه ۱۹۲۴	۲۱۲	۳,۸۶	۱۸,۵ روز	روبل	مصرف کننده
۲۴	گرجستان	سپتامبر ۱۹۹۳	سپتامبر ۱۹۹۴	سپتامبر ۱۹۹۴	۲۱۱	۳,۸۶	۱۸,۶ روز	کوپون	مصرف کننده
۲۵	تاجیکستان	ژانویه ۱۹۹۲	اکتبر ۱۹۹۳	ژانویه ۱۹۹۲	۲۰۱	۳,۷۴	۱۹,۱ روز	روبل روسی	مصرف کننده
۲۶	گرجستان	مارچ ۱۹۹۲	اپریل ۱۹۹۲	مارچ ۱۹۹۲	۱۹۸	۳,۷۰	۱۹,۳ روز	روبل روسی	مصرف کننده
۲۷	آرژانتین	مه ۱۹۸۹	مارچ ۱۹۹۰	جولای ۱۹۸۹	۱۹۷	۳,۶۹	۱۹,۴ روز	اوسترال	مصرف کننده
۲۸	بولیوی	اپریل ۱۹۸۴	سپتامبر ۱۹۸۵	فوریه ۱۹۸۵	۱۸۳	۳,۵۳	۲۰,۳ روز	بولیویانو	مصرف کننده

۲۹	بلا روس	ژانویه ۱۹۹۲	فوریه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۱۵۹	۳,۲۲	۲۲,۲	روبل روسی	مصرف کننده
۳۰	قرقیزستان	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۱۵۷	۳,۲۰	۲۲,۳	روبل روسی	مصرف کننده
۳۱	قزاقستان	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۱۴۱	۲,۹۷	۲۴	روبل روسی	مصرف کننده
۳۲	اتریش	اکتبر ۱۹۲۱	سپتامبر ۱۹۲۲	اگوست ۱۹۲۲	۱۲۹	۲,۸۰	۲۵,۵	کرائون	مصرف کننده
۳۳	بلغارستان	فوریه ۱۹۹۱	مارچ ۱۹۹۱	فوریه ۱۹۹۱	۱۲۳	۲,۷۱	۲۶,۳	لوا	مصرف کننده
۳۴	ازبکستان	ژانویه ۱۹۹۲	فوریه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۱۱۸	۲,۶۴	۲۷	روبل روسی	مصرف کننده
۳۵	آذربایجان	ژانویه ۱۹۹۲	دسامبر ۱۹۹۴	ژانویه ۱۹۹۲	۱۱۸	۲,۶۳	۲۷	روبل روسی	مصرف کننده
۳۶	کنگو (زئیر)	اکتبر ۱۹۹۱	سپتامبر ۱۹۹۲	نوامبر ۱۹۹۱	۱۱۴	۲,۵۷	۲۷,۷	زئیر	مصرف کننده
۳۷	پرو	سپتامبر ۱۹۸۸	سپتامبر ۱۹۸۸	سپتامبر ۱۹۸۸	۱۱۴	۲,۵۷	۲۷,۷	اینٹی	مصرف کننده
۳۸	تایوان	اکتبر ۱۹۴۸	مه ۱۹۴۹	اکتبر ۱۹۴۸	۱۰۸	۲,۴۶	۲۸,۹	تایپی	عمده فروشی در تایپه
۳۹	مجارستان	مارچ ۱۹۲۳	فوریه ۱۹۲۴	ژوئیه ۱۹۲۳	۹۷,۹	۲,۳۰	۳۰,۹	کرائون	مصرف کننده
۴۰	شیلی	اکتبر ۱۹۷۳	اکتبر ۱۹۷۳	اکتبر ۱۹۷۳	۸۷,۶	۲,۱۲	۳۳,۵	اسکودو	مصرف کننده
۴۱	استونی	ژانویه ۱۹۹۲	فوریه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۸۷,۲	۲,۱۱	۳۳,۶	روبل روسی	مصرف کننده

۴۲	آنگولا	دسامبر ۱۹۹۴	ژانویه ۱۹۹۷	مه ۱۹۹۶	۸۴,۱	۲,۰۶	۳۴,۵ روز	کاونزا	مصرف کننده
۴۳	برزیل	دسامبر ۱۹۸۹	مارچ ۱۹۹۰	مارچ ۱۹۹۰	۸۲,۴	۲,۰۲	۳۵,۱ روز	کروزادو و کروزپرو	مصرف کننده
۴۴	جمهوری دمکراتیک کنگو	اگوست ۱۹۹۸	اگوست ۱۹۹۸	اگوست ۱۹۹۸	۷۸,۵	۱,۹۵	۳۶,۴ روز	فرانک	مصرف کننده
۴۵	لهستان	اکتبر ۱۹۸۹	ژانویه ۱۹۹۰	ژانویه ۱۹۹۰	۷۷,۳	۱,۹۳	۳۶,۸ روز	زلوتی	مصرف کننده
۴۶	ارمنستان	ژانویه ۱۹۹۲	فوریه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۷۳,۱	۱,۸۵	۳۸,۴ روز	روبل روسی	عمده فروشی
۴۷	تاجیکستان	اکتبر ۱۹۹۵	نوامبر ۱۹۹۵	نوامبر ۱۹۹۵	۶۵,۲	۱,۶۹	۴۲ روز	روبل تاجیکستانی	عمده فروشی
۴۸	لتونی	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۶۴,۴	۱,۶۷	۴۲,۴ روز	روبل روسی	مصرف کننده
۴۹	ترکمنستان	نوامبر ۱۹۹۵	ژانویه ۱۹۹۶	ژانویه ۱۹۹۶	۶۲,۵	۱,۶۳	۴۳,۴ روز	منات	مصرف کننده
۵۰	فیلیپین	ژانویه ۱۹۴۴	دسامبر ۱۹۴۴	ژانویه ۱۹۴۴	۶۰	۱,۵۸	۴۴,۹ روز	اسکناسهای ژاپنی دوره جنگ	مصرف کننده
۵۱	یوکسلاوی	سپتامبر ۱۹۸۹	دسامبر ۱۹۸۹	دسامبر ۱۹۸۹	۵۹,۷	۱,۵۷	۴۵,۱ روز	دینار	مصرف کننده
۵۲	آلمان	ژانویه ۱۹۲۰	ژانویه ۱۹۲۰	ژانویه ۱۹۲۰	۵۶,۹	۱,۵۱	۴۶,۸ روز	مارک پاپیر	عمده فروشی
۵۳	قزاقستان	نوامبر ۱۹۹۳	نوامبر ۱۹۹۳	نوامبر ۱۹۹۳	۵۵,۵	۱,۴۸	۴۷,۸ روز	تتگ و روبل روسی	مصرف کننده

۵۴	لیتوانی	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	ژانویه ۱۹۹۲	۵۴	۱,۴۵	۴۸,۸	روبل روسی	مصرف کننده
۵۵	بلاروس	اگوست ۱۹۹۴	اگوست ۱۹۹۴	اگوست ۱۹۹۴	۵۳,۴	۱,۴۴	۴۹,۳	روبل بلاروس	مصرف کننده
۵۶	تایوان	فوریه ۱۹۴۷	فوریه ۱۹۴۷	فوریه ۱۹۴۷	۵۰,۸	۱,۳۸	۵۱,۴	تایپه رو	عمده فروشی در تایپه

بیشتر بخوانید: کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن- نانسی فریزر، ترجمه: شیرین کریمی
منبع: استیو هانک و نیکلاس کروز (۲۰۱۳)، (Steve Hanke and Nicholas Krus)، جدول ۳۰-۱، ص ۳۷۲-۳۷۳.

با جداول جداول ۱ و ۲ می‌توان صحت و سقم برخی از دعاوی آقای صداقت را سنجید. ایشان اصطلاح انگلیسی (Hyperinflation) را 'ابر تورم' ترجمه کرده‌اند و من 'تورم گزاف' [۶۸]. در ردیه ای که بر من نگاشته‌اند، مدعی شده‌اند که «در دهه‌ی ۱۹۸۰ در کشورهای آفریقایی» و نیز «در کشورهای آفریقایی و خاورمیانه‌ی غیر نفتی در سال‌های اجرای تعدیل ساختاری»، تورم گزاف وجود داشته است [۶۹]. هر دو ادعا یکسره خطاست. بررسی جداول نشان می‌دهند که هیچیک از کشورهای آفریقایی در دهه‌ی ۱۹۸۰ تورم گزاف را تجربه نکرده‌اند. تنها کشورهای آفریقایی که این پدیده را تجربه کرده‌اند عبارت‌اند از: زیمبابوئه (۲۰۰۸-۲۰۰۷)، زئیر (کنگو) (۱۹۹۴-۱۹۹۱)، جمهوری دموکراتیک کنگو (۱۹۹۸) و آنگولا (۱۹۹۷-۱۹۹۴). به علاوه تورم‌های گزاف در این کشورها نه‌ره آورد نئولیبرالیسم، که جنگ بوده است.

مضافاً این که هیچ یک از هفده کشور خاورمیانه چه نفتی چه غیر نفتی، تورم گزاف را تجربه نکرده‌اند. این هفده کشور عبارتند از: مصر، ایران، ترکیه، عراق، عربستان سعودی، یمن، سوریه، امارات متحده عربی، اردن، فلسطین، لبنان، عمان، کویت، قطر، بحرین، و قبرس.

اما جداول درباره‌ی چگونگی توزیع تورم‌های گزاف در مقیاس جهانی چه می‌گویند؟

مطالعه و بررسی جداول مزبور نشان می‌دهد که نخستین تورم گزاف با انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۶) آغاز شد. دو منشأ برای این تورم ذکر شده است. پیتر برن هولز، این تورم را به واحد پولی آسینا (Assignat) مربوط می‌داند. وی در بیان این نظریه تنها نیست و تقریباً عموم مورخین اقتصادی با او هم‌رای هستند. اما یافته بدیع هانک و کروز (۲۰۱۳) این باور را به چالش می‌کشد. به گمان این محققین، در هنگام بروز تورم گزاف در سال ۱۷۹۶، دو واحد پولی و نه یک واحد پولی در گردش بودند. این دو واحد عبارت بودند از: (۱) آسینا (Assignat)؛ (۲) ماندات (Mandat). اگرچه ارزش آسینا به شدت تقلیل یافت، اما ارزش ماندات حتی بیش از آن تقلیل یافته بود، و از این رو تورم گزاف ۱۷۹۶ را باید اساساً با تنزل ارزش ماندات مرتبط دانست (هانک و کروز، ۲۰۱۳، ص ۳۷۰) [۷۰].

مطالعه‌ی جداول موید سه موج بزرگ تورم از هنگام انقلاب فرانسه تاکنون است. موج نخست از اروپا برخاست و از فردای جنگ جهانی اول. گر چه پس از جنگ جهانی دوم نیز مرکز ثقل همچنان اروپاست؛ اما معدودی کشورهای دیگر نیز اضافه شدند.

آلمان (۱۹۲۰-۱۹۲۳)، اتریش (۱۹۲۱-۱۹۲۴)، اتحادشوروی (۱۹۲۲-۱۹۲۴)، مجارستان (۱۹۲۳-۱۹۲۴)، شهر آزاد دانزیگ (۱۹۲۲-۱۹۲۳)، لهستان (۱۹۲۱-۱۹۲۴)، در فردای جنگ جهانی اول دچار این عارضه شدند. یونان (۱۹۴۲-۱۹۴۵)، مجارستان (۱۹۴۵-۱۹۴۶)، تایوان (۱۹۴۵-۱۹۴۹)، چین (۱۹۴۷-۱۹۴۹) و فیلیپین (دسامبر ژانویه ۱۹۴۴) کشورهایایی هستند که پس از جنگ جهانی دوم شاهد تورم گزاف بودند.

جالبست که این موج نخست مستقیماً اهمیت اقتصاد سیاسی تورم را آشکار می‌سازد؛ چرا که کلیه کشورهای مزبور متأثر از

انقلابات و جنگ‌ها بالاخص دو جنگ جهانی دچار بودند. در تمامی این کشورها کسری بودجه دولت به چاپ پول برای تأمین مالی و افزایش سرسام‌آور نقدینگی انجامیده بود.

موج دوم در آمریکای لاتین به وقوع پیوست. این موج به اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ مربوط می‌شود پنج یا شش کشور در این موج دوم دچار تورم گزاف شدند که عبارتند از: آرژانتین (۱۹۸۹-۱۹۹۰)، برزیل (۱۹۸۹-۱۹۹۳)، بولیوی (۱۹۸۴-۱۹۸۶)، پرو (۱۹۹۰-۱۹۸۸) و نیکاراگوئه (۱۹۸۶-۱۸۹۸/۱۹۹۱). بسیاری از محققین اقتصادی، به این پنج کشور، مکزیک (۱۹۸۵-۱۹۸۹) را نیز می‌افزایند، هر چند که بر مبنای معیار کاگان، این کشور در زمره‌ی مناطقی نیست که تورم گزاف را تجربه کرده اند (نگاه کنید به دیجکستر [۷۱] [Dijkstra, ۱۹۹۷]).

در اینجا نیز تورم گزاف، مستقیماً به تغییرات مهم نهادها و جنگ‌ها مرتبط است.

موج سوم پس از فروپاشی بلوک شرق و در دوره‌ی انتقال پسا سوسیالیستی (Post-Socialist Transition) رخ داد. این موج در تعداد محدودی از کشورهای اروپای مرکزی و شرقی برخاست، و اساساً در کشورهای تازه استقلال‌یافته‌ی روسیه شوروی پیشین بود. فهرست این کشورها به ترتیب اهمیت ابعاد تورم گزاف به قرار زیر است:

۱) یوگسلاوی (آوریل ۱۹۹۲ تا ژانویه ۱۹۹۴) ۲) جمهوری صربسکا (۱۹۹۲-۱۹۹۴)؛ ۳) ارمنستان (۱۹۹۳-۱۹۹۴)؛ ۴) ترکمنستان (ژانویه ۱۹۹۲ تا نوامبر ۱۹۹۳)؛ ۵) بوسنی و هرزگوین (۱۹۹۲-۱۹۹۴)؛ ۶) اوکراین (۱۹۹۲-۱۹۹۴)؛ ۷) روسیه (ژانویه ۱۹۹۲)؛ ۸) بلغارستان (فوریه ۱۹۹۷)؛ ۹) مولداوی (ژانویه ۱۹۹۲ تا دسامبر ۱۹۹۳)؛ ۱۰) گرجستان (۱۹۹۳-۱۹۹۴)؛ ۱۱) تاجیکستان (ژانویه ۱۹۹۲ تا اکتبر ۱۹۹۳)؛ ۱۲) گرجستان (مارچ-آوریل ۱۹۹۲)؛ ۱۳) بلاروس (ژانویه-فوریه ۱۹۹۲)؛ ۱۴) قرقیزستان (ژانویه ۱۹۹۲)؛ ۱۵) قزاقستان (ژانویه ۱۹۹۲)؛ ۱۶) بلغارستان (فوریه-مارچ ۱۹۹۱)؛ ۱۷) ازبکستان (ژانویه-فوریه ۱۹۹۲)؛ ۱۸) استونی (ژانویه-فوریه ۱۹۹۲)؛ ۱۹) لهستان (اکتبر ۱۹۸۹ تا ژانویه ۱۹۹۰)؛ ۲۰) ارمنستان (ژانویه-فوریه ۱۹۹۲)؛ ۲۱) تاجیکستان (اکتبر-نوامبر ۱۹۹۵)؛ ۲۲) لتونی (ژانویه ۱۹۹۲)؛ ۲۳) ترکمنستان (نوامبر ۱۹۹۵ تا ژانویه ۱۹۹۶)؛ ۲۴) یوگسلاوی (سپتامبر-دسامبر ۱۹۸۹)؛ ۲۵) قزاقستان (نوامبر ۱۹۹۳)؛ ۲۶) لیتوانی (ژانویه ۱۹۹۲)؛ ۲۷) بلاروس (اوت ۱۹۹۴). در برخی از این کشورها، ما با چند موج تورم گزاف روبرو هستیم.

تدوین این فهرست بیشتر در جدول ۲، یعنی محاسبات هانک و کروز (۲۰۱۳) مبتنی است. دو ویژگی مهم این جدول بدین قرارند: نخست آن که تعریف کاگان عیناً مبنای محاسبات بوده است، و از این رو تورم گزاف در فاصله یک ماه نیز مستقلاً شناسایی شده است. گفتنی است که شمار ادوار تورم گزاف بیش از جدول ۱ می‌باشد. دوم آن که به دلیل تقسیم ادوار تورم بر حسب اهمیت ابعاد آن در یک کشور واحد، موارد تورم گزاف افزایش یافته است و یک کشور واحد چندین بار و در چند تاریخ مختلف در جدول آمده است.

بررسی موج سوم نیز اهمیت اقتصاد سیاسی تورم را آشکار می‌سازد. این موج تورمی نیز مستقیماً مرتبط است با یک تغییر بنیادین نهادی، یعنی انتقال از نظام‌های نوع شوروی مبتنی بر هماهنگی بوروکراتیک اقتصاد به اقتصاد بازار مبتنی بر نظام قیمت‌ها. به علاوه جنگ داخلی نیز در پاره‌ای از این تورم‌ها نقش به‌سزایی ایفا کرده است که از اهم آن‌ها باید از یوگسلاوی، بوسنی، هرزگوین، و اوکراین نام برد.

مطالعه هر دو جدول و هر سه موج نشان می‌دهد که تورم‌های گزاف عمدتاً متوجه اروپای در حال توسعه، آمریکای لاتین و کشورهای در حال گذار یاپاسوسیالیستی بوده است و چندان متوجه آسیا، آفریقا، خاورمیانه، و یا کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نبوده است. این مشاهده تجربی از جانب دورنبوش نیز مورد تأکید قرار گرفته است: «کلان تورم‌ها و تورم‌های گزاف بسیار نادرند همچنان که بروز نرخ‌های تورم بالای ۱۰۰ درصد سالیانه کمیاب‌اند. تورم بالا مسئله کشورهای در حال توسعه اروپا و آمریکای لاتین است در حالی که آن را نمی‌توان صفت اقتصادهای آفریقا، آسیا یا کشورهای پیشرفته صنعتی به حساب آورد.» [۷۲]

در بخش‌های بعدی این مقاله، من هر سه موج تورم‌های گزاف را در اروپا، آمریکای لاتین، و دوران انتقال پساسوسیالیستی بررسی خواهم کرد و نشان خواهم داد که تورم‌های مزبور نه تنها محصول سیاست‌های نتولیبیرال نبوده، بلکه سیاست‌های ارتدکس پولی گرا یا نتولیبیرال بودند که در مهار آن نقش موثر ایفا کردند.

مطالعات اقتصادی عموماً موید این نکته‌اند که سیاست‌های ارتدکس مبتنی بر کنترل پولی و مالی برای تقلیل تورم‌های گزاف (مثلاً چهار رقمی (۱۰۰۰) به دو رقمی (۱۰)) موثرند. اما هزینه‌ی سنگینی بابت اعمال آن‌ها باید پرداخت که از اهم آن‌ها افزایش بیکاری و کاهش رشد اقتصادی است. اما سیاست‌های ارتدکس قادر نیستند ریشه‌های واقعی تورم را خشک کنند و یا مانع تورم ناشی از مبارزات اجتماعی حول بازتوزیع در آمد گردند. این نوع تورم را تورم مانا یا اینرسیل (Inertial Inflation) گویند (برسر پریرا Bresser Pereira و ناکانو Nakano [۷۳]، ۱۹۸۷؛ و آندرف [۷۴] [Anderff، ۱۹۹۴]. بررسی تورم مانا در آرژانتین و برزیل، و نیز در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی این نکته را آشکار می‌کند. اما قبل از پرداختن به این نوع تورم‌ها، لازم است به اختصار درباره‌ی دلایل تورم از دیدگاه پولی گرا، کینزگرا (یا بهتر است بگویم پساکینزگرا-Post Keynesian)، و ساختارگرا (Strueturalist) نکاتی را یادآور شوم.

از دیدگاه مکتب پولی گرا، تورم یک پدیده‌ی صرفاً پولی است که از سیاست بانک مرکزی مبنی بر عرضه‌ی پول بیش از تقاضای پول، نشأت می‌گیرد. این مازاد عرضه‌ی پول یا نقدینگی (Monetary Overhang)، می‌تواند نتیجه‌ی تأمین مالی کسری بودجه‌ی دولت از طریق انتشار اسکناس باشد؛ یا آن که به دلیل واگذاری اعتبار بیش از اندازه به بخش خصوصی به وجود آمده باشد.

مکتب کینزگرا، تورم را صرفاً یک پدیده‌ی پولی نپنداشته، بر عوامل واقعی مربوط به تولید و توزیع در تکوین تورم اصرار می‌ورزد. پساکینزگرایان (Post-Keynesian)، تورم را ثمره‌ی شوک‌های بیرونی مانند افزایش ناگهانی قیمت کالاهای وارداتی، از دیاد دستمزدها بیش از افزایش قیمت‌ها، و یا رشد ناگهانی کسری مالی یا سایر عوامل فزاینده مشابه می‌دانند. این شوک‌های «واقعی» به طور اتوماتیک سبب رشد عرضه‌ی پول می‌شود و بدین‌سان از دیاد قیمتی که در یک بخش از اقتصاد شروع می‌شود به بخش‌های دیگر آن سرایت می‌کند. به علاوه در این نگرش، بانک مرکزی اساساً قادر به اجرای یک سیاست پولی مستقل از دولت نیست.

جز این دو تفسیر، باید از تفسیر ساختارگرایان مکتب وابستگی که (در آمریکای لاتین موسوم به سپال Cepal هستند) یادکرد. به گمان این گروه از اقتصاددانان، یک رشته 'علل ساختاری' یا 'نرمش ناپذیری‌های ساختاری' (Structural Rigidities) سبب بروز تورم است. سه دلیل عمده در این خصوص اقامه شده است:

۱) **گذشته مستعمراتی** آمریکای لاتین که سبب نابرابری در توزیع زمین و درآمد بوده است. درآمدهای مالیاتی تحت چنین شرایطی کمتر از ۲۰ درصد تولید ناخالص ملی (و بعضاً حدود ۱۲ درصد را) در دهه ۷۰ تشکیل می‌داده است (رجوع کنید به دیجکستر، ۱۹۷۷).

۲) **رهبران کاریزماتیک پوپولیست** نظیر خوان پرون (۱۹۴۶-۱۹۴۹) در آرژانتین و یا ولاسکو در پرو (۱۹۶۸-۱۹۷۵) که به از دیاد ناگهانی دستمزدها اقدام کردند.

۳) **سیاست صنعتی کردن مبتنی بر جانشینی واردات** در آمریکای لاتین برای دور‌های به مراتب طولانی‌تر از سایر نقاط جهان. این امر به سبب وابستگی رشد بخش صنعتی به ورود کالاهای سرمایه‌ای و تنزل نرخ مبادله برای صدور مواد خام در ازای کالاهای سرمایه‌ای، و افزایش بدهی‌های کشورهای آمریکای لاتین در ابتدای دهه ۸۰ میلادی انجامید. این سه عامل به عنوان مبنای تورم معرفی شده‌اند.

با توجه به تفاوت‌های بنیادین نگرش نخست (پولی گرا) با دو نگرش دیگر (کینزگرا و ساختارگرا)، سه گونه سیاست اقتصادی برای مهار تورم مطرح بوده است.

الف) سیاست تثبیت اقتصادی در معنای متعارف یا ارتدوکس پولی گرا (نئولیبرال) که متضمن انقباض پولی و مالی است.

ب) سیاست غیرمتعارف (Heterodox) که سیاست انقباض مالی را با سیاست کنترل درآمد (Income policy) در هم می‌آمیزد.

سیاست کنترل درآمد بر این فرض استوار است که یکی از دلایل اصلی تورم آزادی قیمت‌ها و دستمزدهاست؛ و حال آن که میزان رشد هر دو باید کنترل شود. این کنترل می‌تواند یا از جانب دولت با اعمال سقفی برای رشد دستمزدها و قیمت‌ها اجرا شود، یا آن که بر پایه مذاکره و تفاهم بین نمایندگان کارگران و کارفرمایان درباره میزان رشد و دستمزد حاصل گردد. تاکید بر در پیش گرفتن یک سیاست درآمدی (Income Policy)، علاوه بر سیاست بودجه‌ای، از تحلیل تورم مانا یا اینرسیل منبعت است. در این تعریف، مبارزات اجتماعی حول باز توزیع درآمد یا تعیین سهم سود و دستمزد عنصر واقعی تورم محسوب می‌شود.

پ) سیاست تثبیت نرخ مبادله ارز که مبتنی است بر تعیین یک نرخ مبادله ثابت (Fixed exchange rate) بر پایه متصل کردن واحد پولی کشور به یک ارز محکم مثلاً دلار.

از دیدگاه من، تورم را نمی‌توان به یک پدیده صرفاً پولی تقلیل داد. علت تورم را هم باید در عوامل واقعی و هم در عوامل پولی جستجو کرد. مطالعات با ارزش فریدمن و شوارتز (۱۹۶۳) [۷۵] درباره تاریخ پولی ایالات متحده آمریکا از ۱۸۶۷ تا ۱۹۶۰ به خوبی علل پولی تورم را آشکار کرده است. اما علل واقعی تورم را همچنین باید در شرایط تولید، توزیع، یا باز توزیع و انهدام ثروت جستجو کرد. این علل صرفاً اقتصادی نیستند بلکه سیاسی و نهادی نیز می‌باشند.

غالباً تورم‌های گزاف و کلان تورم‌ها محصول رابطه سیاست و اقتصادند. فی‌المثل تغییرات سیاسی مهم در جهت دموکراسی مستقیم و مشارکتی به لحاظ تاریخی عامل بی‌ثباتی پولی بوده‌اند. اتحاد شوروی، مجارستان، آلمان و اتریش در سال‌های پس از جنگ جهانی اول مصادیق این مشاهده‌اند. بر این عوامل، باید جنگ‌های داخلی و بین‌الدول بالأخص جنگ جهانی [۷۶] را افزود که سبب ضعف مالی دولت‌ها، و افزایش بدهی‌ها می‌شوند. در تمامی این موارد کسری بودجه دولت و تأمین مالی آن توسط چاپ اسکناس به عامل اصلی بروز تورم‌های گزاف مبدل شده است. از اینجاست موفقیت نسبی سیاست‌های ارتدوکس پولی گرا و نئولیبرال که مبتنی بر کنترل نقدینگی و مخارج دولتی در مهار تورم‌های گزاف و کلان تورم‌ها.

می‌گویم □ نسبی □ چرا که اولاً هزینه این موفقیت بر حسب افزایش نرخ بیکاری و کاهش رشد اقتصادی سنگین است. ثانیاً، مهار تورم‌های گزاف به معنای پایان دادن به تورم و دلایل واقعی بروز آن نیست. اکنون بپردازیم به سه موج تورم‌های گزاف.

۵) موج نخست تورم‌های گزاف در اروپا

در ادبیات اقتصادی، استقلال بانک مرکزی عموماً تجربه‌ای جدید محسوب می‌شود که بالأخص در دهه‌ی ۹۰ میلادی رشد کرده است. در سال‌های اخیر، بسیاری از مورخین اقتصادی تلاش کرده‌اند تا این برداشت رایج را تصحیح کنند. آنان از وجود یک موج نخست استقلال بانک‌های مرکزی در فردای جنگ جهانی اول، در دهه ۲۰ میلادی یاد کرده‌اند. نه تنها اثر یا ارزش الکین Elkin (کیش ۱۹۲۸) Kisch، (ص ۱۷) [۷۷] در خصوص عملکرد روسای بانک‌های مرکزی، اولین راهنمای عملی درباره چگونگی دستیابی به اصل استقلال مضاعف بانک مرکزی از دولت از یک سوی، و از بانک‌های تجاری، از سوی دیگر را به دست می‌دهد، بلکه به اهمیت این نخستین موج استقلال بانک‌های مرکزی اشاره دارد [۷۸]. پژوهش‌های بعدی از جانب دو کوک (De Cock) (۱۹۳۹) (ص ۵۶) [۷۹]، سایرز (Sayers) (۱۹۸۶) (ص ۱۵۹) [۸۰] کیپی و همکاران [۸۱] (Capie et al.) (۱۹۹۴) (ص ۵۳) و بالأخص دو وال [۸۲] (۲۰۲۰) (Do Vale)، به بررسی مختصات و ابعاد این موج نخست استقلال بانک‌های مرکزی در جزئیات می‌پردازند.

ظهور جنگ جهانی اول سر آغاز خاتمه دادن به تسعیر ارزها و قطع رابطه پول کاغذی با طلا به عنوان استاندارد نظام پولی جهانی، و ضامن ثبات پولی بود. در چنین شرایطی، استقلال بانک مرکزی از دو جهت مورد توجه قرار گرفت: ۱) تضمین ثبات پولی در گسست پیوند ارز کشورهای شکست‌خورده در جنگ از طلا؛ ۲) کنترل اقتصاد کشورهای مزبور به ویژه با تضعیف

کنترل دول شکست خورده بر بانک‌های مرکزی‌شان.

تورم‌های گزاف دوره‌ی جنگ و پس از جنگ به عنوان ثمره مداخلات سیاسی تلقی شد، و باور به ضرورت استقلال بانک مرکزی را دامن زد. این امر سبب رشد استقلال بانک‌های مرکزی شد. ۳۹ کشور در معرض این تغییرات قرار گرفتند (دو وال، ۲۰۲۰). ایجاد یا اصلاح بانک‌های مرکزی بر مبنای اصل استقلال بانک مرکزی بنای برنامه‌های تثبیت اقتصادی بود (نگاه کنید به کیش والکین، ۱۹۲۸، ص ۲؛ و اولریخ، ۱۹۳۱، Ulrich: ص ۲) [۸۳]. بانک‌های مرکزی اتریش (۱۹۲۳)، مجارستان (۱۹۲۴)، استونی (۱۹۲۷)، یونان (۱۹۲۷) و بلغارستان (۱۹۲۷) شاهد این تغییرات نهادی مهم بودند [۸۴]. یکی از بانک‌های مرکزی مهم اروپا، رایش بانک (۲۴-۱۹۲۲) نیز تحت نظارت مستقیم متفقین از دولت آلمان استقلال یافت. تحت نفوذ ایالات متحده آمریکا، استقلال بانک مرکزی در آمریکای لاتین بالأخص در میان کشورهای آند تقویت شد.

اگر این موج نخست استقلال بانک‌های مرکزی در دهه ۲۰ و تأثیرپذیری آلمان از این موج را در نظر آوریم، آن گاه اهمیت نئولیبرالیسم آلمانی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم آشکار می‌شود. چنانکه در بخش نخست مقاله حاضر نشان دادیم، میشل فوکو به درستی بر اهمیت اردولیبرالیسم در تعیین سیاست‌های اقتصادی آلمان پس از جنگ اشاره دارد. من نیز به سهم خود بر نفوذ به سزای این نوع ویژه نئولیبرالیسم در تأسیس اتحادیه پولی اروپا تأکید ورزیدم.

موج نخست تورم‌های گزاف در اروپا نه تنها موید آن نیست که سیاست‌های نئولیبرال عامل آن بودند، بلکه فلسفه وجودی نئولیبرالیسم آلمانی را باید بر پایه مهار تورم و تثبیت قیمت‌ها و از این رو استقلال بانک مرکزی توضیح داد.

۶) موج دوم تورم‌های گزاف در آمریکای لاتین

در بخش ۴ مقاله حاضر، اسامی پنج یا شش کشور آمریکای لاتین را که در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ میلادی دچار تورم گزاف شده‌اند را به این شرح آوردم: آرژانتین (۱۹۹۰-۱۹۸۹)، برزیل (۱۹۸۹-۱۹۹۳)، بولیوی (۱۹۸۴-۱۹۸۶)، پرو (۱۹۸۸-۱۹۹۰)، نیکاراگوئه (۱۹۸۶-۱۹۸۹، ۱۹۹۱)، مکزیک (۱۹۸۵-۱۹۸۹).

تورم گزاف در هیچ یک از این کشورها محصول سیاست‌های نئولیبرال نبوده است. در تمامی موارد مزبور بحران مالی و پولی دولت‌ها بر بستر مجموعه‌ای از عوامل مرتبط با نوع صنعتی کردن (جانشینینی و اردات)، سیاست‌های پولی‌یستی و فساد دولتی، و نیز جنگ‌های داخلی یا بین‌الدول، عامل بروز تورم‌های گزاف بوده‌اند. به منظور مهار تورم گزاف، از همه انواع سیاست‌های اقتصادی سه‌گانه یادشده در پایان بخش ۴ یعنی سیاست‌های متعارف (ارتدوکس) پولی و مالی، سیاست‌های غیرمتعارف (هترودوکس) متکی بر کنترل دستمزدها و قیمت‌ها، و نیز سیاست تثبیت نرخ مبادله واحد پولی استفاده شد.

تجربه بولیوی نشان داد که امکان کاهش تورم به واسطه سیاست‌های ارتدوکس وجود دارد، اما هزینه آن بالاست. سیاست‌های ارتدوکس یا برنامه تثبیت اقتصادی □ در سال ۱۹۸۵ در بولیوی معمول شد. در آن هنگام نرخ تورم ۱۱۷۵۰ درصد بود. این رقم در سال ۱۹۸۶ به ۲۷۶ درصد، و در ۱۹۸۷ به ۱۵ درصد تنزل یافت. اما لازم به یادآوری است که موفقیت در کاهش نرخ تورم توأم بود با نرخ‌های نازل رشد اقتصادی، و نرخ سرمایه‌گذاری نیز در طول سال‌های ۱۹۸۶-۱۹۸۹ در محدوده ۱۰ درصد تولید ناخالص ملی باقی ماند.

سیاست‌های غیرمتعارف یعنی کنترل قیمت‌ها و دستمزدها بدون کاهش بدهی‌های مالی دولت، مقدماتاً در آرژانتین (۱۹۸۵) و برزیل (۱۹۸۶) به کار گرفته شد. این سیاست‌ها در غیاب کنترل مالی و پولی به شکست انجامید. بالعکس در مکزیک، کار بست توأم سیاست‌های غیرمتعارف و سیاست‌های ارتدوکس کنترل مالی و پولی موفقیت‌آمیز بود.

در پرو تحت حکومت فوجی موری (Fuji Mori)، سیاست □ تثبیت اقتصادی □ تعقیب شد و نتایج آن از حیث کاهش تورم از موفقیت نسبی برخوردار بود. زیرا نرخ تورم در سال ۱۹۹۲ به ۵۲ درصد و در سال ۱۹۹۴ به ۲۴ درصد تنزل یافت.

در نیکاراگوئه نیز سیاست □ تثبیت اقتصادی □ تحت حکومت بیوه چامورو که از ژوئیه ۱۹۹۰ آغاز شد با موفقیت نسبی توأم بود، چراکه نرخ تورم از ۲۷۴۲ درصد در سال ۱۹۹۱ به ۲۰ درصد در سال ۱۹۹۲ تنزل یافت. دیجکسترا (۱۹۹۷، ص ۵۵۰)،

ماحصل کار بست سیاست‌های ارتدوکس و غیرمتعارف را این‌طور جمع‌بندی می‌کند: “سیاست‌های ارتدوکس که مبتنی بر کنترل عرضه پول است و فاقد سیاست درآمدی است، در بولیوی (۱۹۸۵)، آرژانتین (۱۹۸۹-۱۹۹۳)، پرو (۱۹۹۰-۱۹۹۳)، و نیکاراگوئه (۱۹۹۱-۱۹۹۴) موفقیت‌آمیز بوده اند... به طور کلی، سیاست‌های پولی و مالی انقباضی به نظر می‌آیند برای کاهش تورم موفق بوده‌اند... هزینه این نوع تثبیت اقتصادی که با اتکا به سیاست‌های ارتدوکس به دست آمده غالباً بالا بوده است، یعنی نرخ‌های رشد اقتصادی برای چند سال متوالی منفی بوده است.” [۸۵]

جمع‌بندی مزبور درباره موج دوم تورم‌های گزاف در آمریکای لاتین عمیقاً از ارزیابی دورنبوش و همکاران [۸۶] ۱۹۹۰ متأثر است.

جدول ۳- ترازنامه موفقیت یا شکست سیاست‌های پولی گرا (ارتدکس) و غیرمتعارف (هترودوکس) از حیث مهار تورم‌های گزاف

نمونه‌ها	سیاست درآمدی (Incomes policy)	تعدیل مالی (Fiscal adjustment)	موفقیت یا شکست
مکزیک ۱۹۸۸-۱۹۹۰	آری	آری	موفقیت
برزیل ۱۹۹۰-۱۹۹۱	آری	آری	شکست
بولیوی ۱۹۸۵	نه	آری	موفقیت
آرژانتین ۱۹۸۹-۱۹۹۳	نه	آری	موفقیت
پرو ۱۹۹۰-۱۹۹۳	نه	آری	موفقیت
نیکاراگوئه ۱۹۹۱-۱۹۹۴	نه	آری	موفقیت
برزیل ۱۹۹۴-۱۹۹۵	نه	آری	موفقیت
پرو ۱۹۹۰-۱۹۹۳	آری	نه	شکست
برزیل ۱۹۸۵-۱۹۸۷	آری	نه	شکست
آرژانتین ۱۹۸۵-۱۹۸۹	آری	نه	شکست

منبع: دورنبوش و همکاران (۱۹۹۰)، (Dornubusch et al.)، ص ۵۱

چنانکه ملاحظه می‌کنیم، سیاست‌های ارتدوکس (نئولیبرال) نهایتاً منشأ تورم‌های گزاف در آمریکای لاتین نبوده‌اند، بلکه در کاهش آن‌ها، از موفقیت نسبی برخوردار بوده‌اند. این ارزیابی دورنبوش و همکاران، یعنی اقتصاددانان برجسته اقتصاد کلان است که خود از جانبداران سیاست‌های غیرمتعارف (هترودوکس) می‌باشند.

۷- موج سوم تورم‌های گزاف در کشورهای پسا سوسیالیستی

موج سوم تورم‌های گزاف در اروپای مرکزی و شرقی، و در آسیای مرکزی مستقیماً به مسئله انتقال نظام‌های اقتصادی نوع شوروی ارتباط دارد. بروز این نوع تورم در دهه ۹۰ میلادی ناشی از گذار از نظام اقتصادی مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز به اقتصاد غیرمتمرکز بازار بود. اقتصاد نوع شوروی با هماهنگی بوروکراتیک (Bureaucratic Coordination) و کمبود مشخص می‌شود. یکی از مختصات عمومی فروپاشی این نظام و گذار به دوران ما بعد سوسیالیستی رکود و تورم توأمان (Stagflation) بود. بسیاری از متخصصین نظام‌های سوسیالیستی و اقتصاددانان از مکاتب گوناگون درباره این تحول سخن گفته‌اند که سرآمد آنان، یانوش کورنای (Janos Kornai)، اقتصاددان مجار، عضو آکادمی علوم مجارستان و استاد دانشگاه هاروارد است که عمیق‌ترین مطالعات را درباره اقتصاد کمبود (Shortage Economy) به عمل آورده است (رجوع کنید به کورنای، ۱۹۸۰ [۸۷]، ۱۹۹۲ [۸۸]). مجموعه مقالات کورنای (۱۹۹۷) [۸۹] درباره رکود و تورم ناشی از ترانسفورماسیون (Transformatoinal Recession) به ابعاد گوناگون این امر می‌پردازد.

آثار کورنای منبع الهام بسیاری از متخصصان اقتصادی چه در غرب و چه در شرق (روسیه، چین، کوبا، ویتنام) بوده است و بسیاری از تحقیقات انجام‌شده در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی با استناد به نظریه وی پیرامون “انضباط بودجه‌ای شل” (Soft Budget Constraint) [۹۰] صورت گرفته است. یکی از ابداعات کورنای تفکیک دو نوع انضباط بودجه‌ای بوده است: سفت (Hard Budget Constraint) و شل. اولی در اقتصاد خرد متعارف برای تشریح رفتار خانوارها یا مصرف‌کنندگان مطرح شده است و ریشه‌های آن به اصل ژان باتیست سه (Say Principle) بازمی‌گردد. (رجوع کنید به وهابی [۹۱]، ۲۰۰۱، [۹۲] [۲۰۱۲]، [۹۳] [۲۰۱۴]). مطابق این اصل یک مصرف‌کننده نمی‌تواند بیش از میزان درآمدش، خرج کند. برابری میزان مخارج با درآمد، ظاهراً یک اصل اولیه حسابدار است. اما همین اصل می‌تواند پایه رفتار برنامه‌ریزی‌شده مصرف‌کنندگان باشد یعنی سطح انتظار مصرف‌کننده و برنامه‌ریزی شخصی وی را در صرف بودجه ماهیانه‌اش تعیین کند. انضباط بودجه‌ای سفت، نوعی برنامه‌ریزی عقلانی را درباره عملکرد مصرف‌کننده پیش‌بینی می‌کند که بر مبنای آن مصرف‌کننده نمی‌تواند در انجام مخارج خود سقوی و رای درآمدی که می‌تواند به دست آورد، تعیین کند. اما در نظام شوروی این اصل در مورد شرکت‌های دولتی خدشه‌دار می‌شود، بدین معنا که یک بنگاه سوسیالیستی می‌تواند بیش از میزان درآمد خود خرج کند، چرا که همواره از حمایت دولت پاترنالیست برخوردار خواهد بود که اجازه نخواهد داد بنگاه مقروض، حتی در صورت وضع وخیم مالی ورشکسته شود. بنگاه سوسیالیستی، ورشکستگی و مرگ نمی‌شناسد. چنین بنگاهی قادر است بیش از درآمد خود خرج کند و این امر به قاعده رفتاری مدیر بنگاه تبدیل می‌شود. که صرف‌نظر از میزان مخارج، بنگاه به حیات خود ادامه دهد. از این رو وی فاقد حساسیت به تغییر قیمت‌هاست. کورنای این پدیده را “انضباط بودجه‌ای شل” می‌نامد، و ریشه این پدیده را در **خصلت منفعل پول در بخش دولتی اقتصاد می‌جوید**. از آنجا که مالکیت اغلب وسایل تولید در دست دولت است، و دولت به مثابه خریدار و فروشنده کل عمل می‌کند، گردش پول در بخش دولتی برای اختصاص منابع اهمیتی ثانویه دارد. تخصیص منابع به واسطه احکام آمرانه، از طریق مکانیزم برنامه‌ریزی یا مداخلات دائم بوروکراتیک صورت می‌گیرد. تفوق بوروکراسی به پول به معنای فرعی شدن نقش پول و نیز مکانیزم قیمت‌ها در تخصیص منابع است. قیمت‌ها به شیوه‌ای اداری و دستورالعملی تعیین می‌شوند و هیچ ربطی به میزان کمیابی محصولات و کیفیت آن‌ها ندارند. متناظر با این وضعیت، مدیران بنگاه‌های سوسیالیستی نسبت به تغییر قیمت‌ها حساسیتی ندارند، چرا که آنان همواره می‌توانند بیش از میزان درآمد بنگاه خرج کنند. تنها مصرف‌کنندگانند که می‌باید در مخارج خود به مقدار درآمدشان توجه کنند. معهذاً مصرف‌کنندگان نیز با مشکل ویژه‌ای روبرو هستند: آنان مدام با کمبود روبرویند، کمبود

محصولات مصرفی، اعم از خوردنی، نوشیدنی، پوشیدنی، و غیره. در اقتصاد کمبود، بازار فروشنده (Sellers Market) حاکم است. و مصرف‌کننده فاقد اختیار در تعیین کیفیت و مقدار محصول مورد علاقه خود. بسیاری اوقات، مصرف‌کننده قادر به خرید لوازم مورد نیاز خود نیست و اجباراً درآمد خود را پس انداز می‌کند.

کورنای (۱۹۸۰) اقتصاد کمبود را با 'پس انداز اجباری' (Forced Saving) و نیز خصلت شبه پولی بخش دولتی تعریف کرد (در مورد اقتصاد کمبود، آثار کورنای و نیز اصلاحات اقتصادی نظام‌های نوع شوروی، رجوع کنید به وهابی (۱۹۹۳) [۹۴]. اما بسیاری از اقتصاددانان دیگر، اقتصاد کمبود را با "تورم سرکوب‌شده" (Repressed Inflation) مترادف دانستند (نگاه کنید به وهابی (۱۹۹۳) [۹۵]. بدین‌سان که قیمت‌های دولتی تعیین‌شده از جانب بوروکراسی و نهاد برنامه‌ریزی مرکزی هیچ ربطی به قیمت بازار آزاد ندارد، و حاصل تحمیل این قیمت‌ها کمبود می‌باشد. این تورم ظهور نیافته در اقتصاد نهادینه‌شده، همراه کمبود اجناس و پیدایش بازار سیاه است که قیمت‌های نزدیک‌تر به قیمت بازار را منعکس می‌کند. اقتصاد کمبود یا 'تورم سرکوب‌شده' از یکسوی، و پس‌انداز اجباری از سوی دیگر، زمینه‌ساز آن چیزی است که 'مازاد نقدینگی' (Monetary overhang) نامیده شده است. منشا تورم‌های گزاف در دوره‌ی انتقال پس‌اوسوسیالیستی را باید در همین 'مازاد نقدینگی' جستجو کرد که میراث نظام پیشین است (رجوع کنید به برنهولز، ۲۰۱۵) [۹۶].

دو میراث مهم دیگر نظام نوع شوروی در بروز تورم‌های گزاف میسر بوده‌اند. میراث دوم عبارتست از نظام مالیاتی و نحوه‌ی توزیع خدمات اجتماعی توسط بنگاه‌های سوسیالیستی. در نظام شوروی نیازی به یک سیستم مالیاتی توسعه‌یافته با مقامات مالیاتی سازمان‌یافته نیست. دولت می‌تواند منابع مالیاتی را مستقیماً از شرکت‌های تابعه‌ی خود برداشت کند. بعلاوه غالب خدمات اجتماعی نه از طریق دولت بلکه از جانب بنگاه‌های سوسیالیستی در اختیار مزد و حقوق بگیران قرار می‌گیرد. این خدمات شامل مهد کودک، امور تفریحی از جمله سازمان دادن سفر و نیز امور درمانی و بهداشتی و معاینات پزشکی می‌باشد. یک بنگاه سوسیالیستی نقشی معادل یک شهرداری را عهده‌دار است. از اینرو با خاتمه نظام شوروی و پایان یافتن ارائه این نوع خدمات از جانب بنگاه‌های سوسیالیستی پیشین، نه تنها دستگاه اداری اخذ مالیات بسیار توسعه‌نیافته و ضعیف بود، بلکه هزینه‌های دولت جهت ارائه مستقیم خدمات اجتماعی افزایش یافت. نتیجه‌ی این امر (ناتوانی در اخذ مالیات و افزایش هزینه‌ی تعهدات) کسری بودجه فزاینده دولت و توسل آن به چاپ پول برای جبران کسری مالی بود. بعلاوه سطوح پائین‌تر دستگاه حکومتی با معضلات مشابهی در سطوح محلی روبرو بودند، زیرا با توجه به عدم کارآیی و فقدان بهره‌دهی بخش قابل توجهی از بنگاه‌های سوسیالیستی کوچکتر، امکان خصوصی شدن آنها وجود نداشت و حفظ آنها و پرداخت هزینه‌ی نگهداریشان مستلزم چاپ پول و وخامت بیشتر وضعیت مالی دولت بود. مضافاً این که سیاستمداران نیز جهت کسب آراء، از اعمال قوانین مربوط به ورشکستگی بنگاه‌های غیر سودده پرهیز می‌کردند تا با وعده‌ی حفظ مشاغل، بر پایه‌ی انتخاباتی خود بیفزایند. بر همه‌ی عوامل یاد شده، عدم یک نظام حسابداری مناسب برای محاسبه وضعیت شرکت‌ها، ارزش گذاری بر دارائی‌ها و تعیین ترازنامه و بیلان را باید افزود. [۹۷]

بیشتر بخوانید: نئولیبرالیسم (۴): دوره ریگان، نمایشی از چهره واقعی نئولیبرالیسم - رضا فانی یزدی

سومین میراث عبارت است از فقدان یک نظام حقوقی و نهادهای متناظر با یک اقتصاد پولی. نه تنها فعال شدن مجدد نقش پول بجای بوروکراسی، مستلزم تجدیدنظر در عملکرد و جایگاه بانک مرکزی، ارز کشور، و نرخ مبادله آن است بلکه همچنین نیازمند تجدید سازمان‌دهی کل نظام بانکی اعم از تجاری و سرمایه‌گذار است. فراگیری نحوه‌ی جدید انطباق‌پذیری و عملکرد بانکی در یک اقتصاد بازار نیازمند زمان و تجربه می‌باشد.

خلاصه کنیم. سه عامل اقتصادی- نهادی، مازاد نقدینگی (Monetary Overhang)، بازسازی دستگاه اداری اخذ مالیات و اداره مستقیم خدمات اجتماعی توسط دولت، و پولی کردن اقتصاد و تجدید سازمان‌دهی نظام بانکی، منشاء اصلی تورم گزاف بوده است. این نکات بر اغلب اقتصاددانانی که با اقتصاد کلان و معضلات انتقال پس‌اوسوسیالیستی آشنائی دارند، شناخته شده است. اما متأسفانه پاره‌ای از اقتصاددانان خودخوانده 'چپ' هنوز فرصت آشنائی با این نکات را نیافته‌اند. مصداق بارز این بی‌خبری یا تظاهر به بی‌خبری برای توجیه یک رشته پیش‌داوری‌ها، آقای صداقت است: "در بسیاری از موارد بر خلاف مدعای آقای وهابی، تورم حاد نتیجه‌ی سیاست‌های "اصلاح" قیمت‌ها در دوران نئولیبرالی و به ویژه اصلاح قیمتی به شیوه‌ی شوک درمانی از پی‌آمدهای معمولی سیاست‌های نئولیبرالی بوده است... تجربه‌ی جهانی هم نشان دهنده‌ی نرخ‌های تورم بسیار بالا و شکل‌گیری ابر

تورم‌ها به ویژه در سال‌های اجرای شوک درمانی‌های نئولیبرالی است... برای مثال در مجموعه‌ای از کشورهای سوسیالیستی پیشین طی دهه‌ی ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ شاهد مجموعه‌ای از نرخ‌های تورم از حداقل ۲۱ درصد تا حتی ارقام وحشتناک بالغ بر ۱۰ هزار درصد هستیم. (جدول یک). [۹۸]

به زعم آقای صداقت، تورم‌گزار محصول سیاست شوک درمانی است. منظور از شوک درمانی چیست؟ این اصطلاحی است که در ارتباط با برنامه‌ی وزیر مالیه‌ی لهستان بالسرویچ، در ۱۹۸۹ شکل گرفت. مبنای این برنامه اعمال سیاست انقباضی مالی و پولی، لیبرالیزه کردن قیمت‌ها و خصوصی کردن بنگاه‌های دولتی به یکباره و همزمان بود. پیتر مورل (۱۹۹۲) [۹۹] تلاش کرد به لحاظ نظری بین 'شوک درمانی' (Shock Therapy) و 'تدریج‌گرایی' (Gradualism) تفکیک بعمل آورد. این تفاوت هم از حیث سرعت انجام اصلاحات و هم از جهت نحوه‌ی اجرا یا *سکانس* اجرای آنها بود. بطورکلی، شوک درمانی از اجرای سریع اصلاحات دفاع می‌کند و سیاست تثبیت اقتصادی (انقباض مالی و پولی)، لیبرالیزه کردن قیمت‌ها، و خصوصی‌سازی‌ها را بر تجدید ساختار اقتصاد و انجام اصلاحات نهادی (Institutional change) ترجیح می‌پندارد. بالعکس، 'تدریج‌گرایی' از دادن فرصت زمانی طولانی‌تر برای پیشبرد اصلاحات از طریق 'آزمون و خطا' و اولویت قائل شدن برای ایجاد *نهادهای لازم* برای اقتصاد بازار پشتیبانی می‌کند. فی‌المتل مجارستان و اوکراین از سیاست تدریج‌گرایی پیروی کردند. مقایسه‌ی این دو نحوه‌ی اجرای اصلاحات موضوع پژوهش‌های بسیار بوده است [۱۰۰]. اصلاحات نئولیبرال عمدتاً با شوک درمانی مترادف تلقی شده است.

آقای صداقت مدعیست که تورم‌گزار در کشورهای سوسیالیستی سابق محصول شوک درمانیست و بدین منظور به آماری از تاماز جیورگادزه (۱۹۹۷) [۱۰۱] رجوع می‌دهد. اما آیا آقای صداقت همان مطالبی را که بدان استناد می‌کند، تا به آخر و به دقت مطالعه کرده است؟ متأسفانه پاسخ منفی است، چرا که جیورگادزه درست خلاف ادعای ایشان را مطرح می‌کند. جدول شماره‌ی ۴ از جانب جیورگادزه (۱۹۹۷) ارائه شده است تا میزان خطرات، امتیازات و عدم امتیازهای مترتب بر هر یک از دو روش شوک درمانی و تدریج‌گرایی را با یکدیگر بسنجد [۱۰۲].

جدول شماره ۴ - مقایسه دو روش شوک درمانی و انتقال تدریجی در کشورهای پس‌اوسوسیالیستی از حیث امتیازات و عدم امتیازها

تغییرات اقتصادی	شوک درمانی	انتقال تدریجی
ریسک تورم بالا	-	آری
تغییر در ساختار قیمت‌های نسبی	-	آری
بیکاری بالاتر (در کوتاه مدت)	آری	-
تامینات اجتماعی کمتر	آری	-
ورشکستگی بنگاه‌ها	آری	-
بازتخصیص کارای منابع	آری	-

منبع: تامازجیورگادزه (۱۹۹۷)، (Tamaz Giorgadze)، ص ۳۰.

مطالعه این جدول نشان می‌دهد که روش نئولیبرالی شوک درمانی در قیاس با تدریج‌گرایی از ریسک تورم بالا در امان می‌باشد، بالعکس خطری که آن را تهدید می‌کند نرخ بالای بیکاری است در کوتاه مدت. دعوی مزبور مبتنی است بر فاکت‌ها و داده‌های غیر قابل انکار. فی‌المثل، برنامه بالسرویچ که با مشارکت جفری ساکس (Sachs) و گومولکا (Gomulka) تنظیم شد، و اولین برنامه شوک درمانی محسوب می‌شود، از حیث مهار تورم گزاف موفقیت‌آمیز بود. در حالی که تدریج‌گرایی در اوکراین، در امر مهار تورم موفق نبود. شوک درمانی در بلغارستان نیز به پیروی از لهستان تعقیب شد و نتایج آن از حیث کنترل تورم گزاف با موفقیت توأم بود. نتایج ناشی از این امر از هنگام اصلاحات ژوئیه ۱۹۹۷ تا سال ۱۹۹۸ در جدول شماره ۱-۸ برنمولز (۲۰۱۵) به این قرار آمده است: ۲,۹۳ درصد رشد نرخ سالیانه تورم در نخستین سال پس از اجرای اصلاحات [۱۰۳]. لازم به تأکید است که موفقیت برنامه بالسرویچ در مهار تورم گزاف به معنای موفقیت این برنامه در حوزه‌های دیگر بالاخص ایجاد اشتغال و تأمین خدمات اجتماعی برای اکثریت مزد و حقوق‌بگیران نبوده است. شوک درمانی لهستان، متعاقباً در بلغارستان، جمهوری چک، استونی، لیتوانی و آلبانی تعقیب شد.

یک رشته کشورهای دیگر نظیر مجارستان، رومانی و قرقیزستان از روش تدریج‌گرایی پیروی کردند. البته تورم‌های گزاف در میان کشورهای اروپای مرکزی و شرقی چندان گسترش نیافت. اما چنین نوع تدریجی در جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته اتحاد شوروی سابق در آسیای مرکزی همچون ارمنستان، آذربایجان، گرجستان، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان رواج یافت و نیز در یوگسلاوی سابق، بوسنی و هرزگوین. آیا بروز این تورم‌ها را نیز باید به شوک درمانی نئولیبرال منتسب بدانیم؟ پاسخ منفی است. نخست آنکه در بسیاری از این کشورها هیچ‌گونه رفورمی به وقوع نپیوست. فی‌المثل ترکمنستان، ازبکستان و بلاروس تا سال (۱۹۹۵) اصلاً هیچ برنامه اصلاحی را در پیش نگرفتند. مقامات سابق کمونیست سکان اداره امور را در ترکمنستان و ازبکستان حفظ کرده بودند و خواهان انجام اصلاحات نبودند. به علاوه برخی از کشورها از تشنجات و منازعات نظامی و جنگ‌های قومی و داخلی شدیداً در رنج بودند و نرخ بالای تورم در آن‌ها بازتاب این واقعیت نیز بود. از باب نمونه ارمنستان، یوگسلاوی سابق، بوسنی و هرزگوین آذربایجان، گرجستان و تاجیکستان را باید ذکر کرد. این کشورها علیرغم بحران اقتصادی عمیق، مدتها فرصت لازم برای اصلاحات را نیافتند، هرچند که اهداف و جهت‌گیری حکومت‌هایشان با یکدیگر متفاوت بود. از این رو نمی‌توان شوک درمانی نئولیبرال را که تنها در برخی از کشورهای پساسوسیالیستی معمول شد، مسئول همه ی تورم‌های گزاف قلمداد کرد.

فراگیری تورم گزاف صرف‌نظر از نوع اصلاحات برگزیده‌شده (شوک درمانی یا تدریج‌گرایی)، موید آن است که برخلاف ادعای آقای صداقت، این نوع تورم اساساً میراث (Legacy) نظام شوروی بوده است و نه ثمره‌ی سیاست (Policy) اصلاحات. مسئله تورم گزاف را باید در متن یک تغییر عظیم نهادی در نظر گرفت که نقطه‌ی شروع آن ماترک نظام شوروی یعنی تورم سرکوب‌شده یا مازاد نقدینگی بود و آینده‌اش نامتعیین. شوک درمانی و تدریج‌گرایی دو شیوه‌ی انجام اصلاحاتی بودند به منظور هدایت این تغییر نهادی به سوی یک اقتصاد بازار بنیاد.

برای آن که هیچ دعوی آقای صداقت بی‌پاسخ نماند، خوبست به این حکم بی‌پایه ایشان نیز اشاره‌ای داشته باشیم که گویا "سیاست‌های □ اصلاح □ قیمت‌ها در دوران نئولیبرالی مسئول تورم حاد بوده است." این سیاست‌ها را آزادسازی قیمت‌ها (لیبرالیزاسیون) می‌گویند. مابه ازای آن خاتمه دادن به کنترل اداری قیمت‌ها و تکوین و گسترش قیمت‌های بازاری مبتنی بر عرضه و تقاضاست. آیا علت تورم این آزادسازی قیمت‌ها بوده است؟ پاسخ این پرسش هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ تجربی بی‌منفی است.

به لحاظ نظری، آزادسازی در دو جهت عمل می‌کند. از سوئی این امر به معنای کاهش تقاضا، و از سوی دیگر، باعث افزایش عرضه است. از پیش نمی‌توان گفت که این امر نقطه تعادل جدیدی در بازار با سطح بالاتری از قیمت خواهد یافت، یا نه. نتیجه این امر به کشش‌پذیری نسبی عرضه و تقاضا بستگی دارد. هر آینه عرضه نتواند افزایش یابد و در همان مقدار سابق باقی بماند، بالا رفتن قیمت‌ها، با کاهش میزان تقاضا منجر به کاهش سطح قیمت تعادلی خواهد شد، و تورمی در کار نخواهد بود. به عبارت دیگر، آزادسازی قیمت‌ها به طور اتوماتیک تورم را سبب نمی‌شود.

به لحاظ تجربی نیز جداول زیر خلاف این امر را نشان می‌دهد. بگذارید داده‌های پنج کشور آسیای مرکزی یعنی قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان را و ارسی کنیم که به دفعات مورد استناد آقای صداقت بوده‌اند. از این پنج کشور، قرقیزستان مظهر اصلاحات نئولیبرال یا شوک درمانیست و پس از آن قزاقستان قرار دارد. ترکمنستان و ازبکستان اساساً مسیر اصلاحات را در پیش نگرفتند و تا آنجا که یکرشته تغییرات را معمول داشتند بیشتر در محدوده‌ی تدریج گرایانه بوده‌اند. تاجیکستان نیز با تأخیر بسیار و تنها پس از پایان جنگ داخلی پذیرای تغییراتی شد. از این رو هونن (۲۰۱۰) [۱۰۴] (Hoen)، بر این باور است که اساساً دوگانه‌ی شوک درمانی یا تدریج‌گرایی قادر به دسته‌بندی مسیر اصلاحات در کشورهای آسیای مرکزی نیست. او همچنین به درستی به تفاوت‌های دیرپاتر این کشورها از حیث منابع طبیعی اشاره می‌کند. برای نمونه، وسعت قزاقستان به تنهایی دو برابر مجموعه‌ی چهار جمهوری دیگرست با وسعتی معادل نیم خاک قاره اروپا. این کشور از حیث منابع طبیعی همچون اورانیوم، روی، منیزیم، ذغال‌سنگ، آهن، طلا، الماس، پتاسیم و نیز نفت و گاز بسیار غنی است. ترکمنستان نیز دارای منابع طبیعی غنی می‌باشد، و نصف تولید ناخالص ملی خود را از طریق صنعت گاز تأمین می‌کند. بالعکس تاجیکستان و قرقیزستان از فقیرترین کشورها محسوب می‌شوند. سطح رفاه ازبکستان به دلیل صدور "طلای سفید" یا پنبه کمی بالاتر از آن دو قرار دارد.

بنابر این بر میراث اقتصاد کمبود، باید تأثیر منابع طبیعی و درآمدهای ناشی از آن را افزود. مع الوصف هر آینه توجه خود را صرفاً به مقایسه نرخ تورم‌های گزاف در این پنج کشور معطوف داریم، ملاحظه می‌کنیم که مطابق جدول شماره‌ی [۱۰۵] ۵ قرقیزستان با ۷۷۲ درصد تورم در سال ۱۹۹۲ از نرخ تورم نازل‌تری نسبت به چهار کشور دیگر برخوردار بوده است.

جدول شماره ۵ - تورم (قیمت کالاها) مصرفی در آسیای مرکزی، ۱۹۹۲ - ۲۰۰۴

نام کشور	۱۹۹۲	۱۹۹۶	۲۰۰۰	۲۰۰۴
قزاقستان	۱۶۶۲	۳۹،۱	۱۳،۲	۶،۹
قرقیزستان	۷۷۲	۳۱،۳	۱۸،۷	۴،۱
تاجیکستان	۲۱۹۵	۴۱۸	۳۲،۹	۷،۲
ترکمنستان	۳۱۰۲	۹۹۲	۸،۳	۵،۹
ازبکستان	۱۵۶۸	۵۴	۲۴،۲	۶،۶

منبع: هونن (۲۰۱۰)، (Hoen)، ص ۲۳۶.

نرخ تورم قرقیزستان در سال ۱۹۹۶، ۳/۳۱ درصد، در سال ۲۰۰۰، ۷/۱۸ درصد، و در ۲۰۰۴، به ۴.۱ درصد کاهش یافت. بدین‌سان کشوری که بیش از چهار کشور دیگر آسیای مرکزی، مسیر اصلاحات نئولیبرال را تجربه کرد، زودتر از سایرین قادر به مهار تورم شد. جدول شماره ۶ [۱۰۶]، آزدسازی قیمت‌ها (لیبرالیزاسیون) را بر پایه زمان شروع و میزان گستردگی آن در این پنج کشور نشانه‌گذاری می‌کند.

جدول شماره ۶- آزدسازی قیمت‌ها (لیبرالیزاسیون). ۱۹۹۲-۲۰۰۴

نام کشور	آزدسازی قیمت‌ها
قزاقستان	کامل (نوامبر ۱۹۹۴)
قرقیزستان	کامل (فوریه ۱۹۹۲)
تاجیکستان	کامل (مارچ ۱۹۹۶)
ترکمنستان	بسیار دور از کامل
ازبکستان	تقریباً کامل (ژانویه ۱۹۹۸)

منبع: هوئن (۲۰۱۰)، Hoen، ص ۲۳۷.

چنانکه ملاحظه می‌کنید قرقیزستان از همان فوریه ۱۹۹۲ به آزدسازی قیمت‌ها به طور کامل مبادرت ورزید. این داده‌ها گواه غیرقابل‌انکار بطلان دعاوی آقای صداقت است.

به راستی اگر آقای صداقت همان متن مورد استناد خود را (جیور گادزه، ۱۹۹۷) به درستی مطالعه کرده بود، چنین قاطعانه اظهار نمی‌داشت که “تورم حاد نتیجه‌ی سیاست‌های “اصلاح” قیمت‌ها در دوران نئولیبرالی و به ویژه اصلاح قیمتی به شیوه شوک درمانی... است.” تأمل بیشتر و قاطعیت کمتر در ابراز احکام بی‌چون و چرا دوست خوب آگاهی ست.

کلام پایانی

در بازبینی نئولیبرالیسم، دو نوع رویکرد را باید از یکدیگر تفکیک کرد. رویکرد نخست را می‌توان نزد میشل فوکو یافت که در آن تاریخ نئولیبرالیسم در متن نقد دولت و بر پایه عقلانیت جامعه-محور تشریح می‌گردد. رویکرد دوم، دولت-محور است و آن را می‌توان به ویژه در کارهای دیوید هاروی جستجو کرد. غایت این رویکرد دوم ستایش دولت رفاه به مثابه الگوی توسعه مترقی است که گویا ناقض حاکمیت تمام‌عیار بورژوازیست و مظهر اعمال نفوذ طبقه کارگر در دستگاه دولتی.

برخلاف رویکرد دوم که بر یگانه بودن نئولیبرالیسم آمریکایی اصرار می‌ورزد، رویکرد فوکو اهمیت دو نوع نئولیبرالیسم، یکی آلمانی (اردو لیبرالیسم) و دیگری آمریکائی (مکتب شیکاگو) را آشکار می‌کند.

در این رساله تلاش کردم رابطه‌ی نئولیبرالیسم و مقابله با تورم را هم در نئولیبرالیسم آلمانی و هم در نئولیبرالیسم آمریکائی نشان دهم.

اردولیبیرالیسم به عنوان منشأ سیاست‌گذاری آلمان پس از جنگ و نیز اندیشه‌ی راهنمای اتحادیه پولی اروپا بر پیروی از قاعده ثبات پولی یا مقابله با تورم استوار است. نئولیبرالیسم آمریکائی نیز ملهم از مکتب شیکاگو است، مکتبی که نه تنها با اصل حاکمیت مصرف‌کننده مشخص می‌شود بلکه آموزه‌هایش در حوزه‌ی اقتصاد کلان با اولویت دادن به مقابله با تورم به جای مبارزه با بیکاری تعریف می‌شود.

مطالعه‌ی سه موج بزرگ تورم‌های گزاف و کلان تورم‌ها نیز موید آن است که سیاست‌های نئولیبرالی یعنی سیاست‌های انقباضی در عرضه‌ی پولی و مالی می‌تواند در کاهش تورم‌های شدید موثر افتد؛ بی آنکه دلایل واقعی تورم نظیر منازعات اجتماعی بر سر باز توزیع درآمد را از میان بردارد. مهم‌تر از آن این که کاهش تورم به واسطه‌ی سیاست‌های نئولیبرال دارای هزینه‌های گزافی است که از اهم آن‌ها باید از رشد نرخ بیکاری، کاهش سطح خدمات اجتماعی، تنزل میزان سرمایه‌گذاری و نرخ رشد اقتصادی یادکرد.

عوام‌فریبی محض است اگر نئولیبرالیسم را مسئول پیدایش تورم‌های گزاف تلقی کنیم و آن را با استمرار بخشیدن به تورم و تأمین منافع گروه‌های ذینفع از تورم سازگار قلمداد کنیم. از این رو، پرسشی که پیش‌تر مطرح کردم همچنان به قوت خود باقی است: “این چگونه نئولیبرالیسمی است که نه تنها سبب کنترل تورم نشده، بلکه به تداوم و تشدید آن یاری می‌رساند؟” (وهایی، ۱۴ ژوئیه ۲۰۲۰). تاکید نئولیبرالیسم بر ثبات پولی مابه ازای مهمی دارد: افزایش بیکاری و یا کنار نهادن سیاست اشتغال کامل. نقد اقتصاد سیاسی با افشای تناقضات بنیادین نظام سرمایه‌داری به طور کلی (و نه فقط شکل نئولیبرال آن، بلکه همچنین شکل کینزگرا)، محدودیت‌های تلاش برای کاهش هم‌زمان بیکاری و تورم را آشکار می‌کند.

در چارچوب نظام سرمایه‌داری، اولویت مزد و حقوق‌بگیران باید مبارزه علیه بیکاری باشد و نه کاهش تورم؛ هر چند که با افزایش شدید تورم، مبارزه برای مهار آن می‌تواند موقتاً پیشبرد سیاست اشتغال کامل را تحت الشعاع قرار دهد. از این روست که علیرغم کارآئی نسبی سیاست‌های نئولیبرال در مهار تورم‌های گزاف و یا کلان تورم‌ها، هزینه‌های هنگفت آن موضوع چالش‌های اجتماعی بزرگ است. امروز با افزایش ابعاد اقتصادی و بیروس جهانگیر کورونا، بار دیگر اولویت مبارزه با بیکاری در سطح جهانی مطرح شده است (نگاه کنید به نشریه *اکنون میست* ۲۵-۳۱ جولای ۲۰۲۰، ص ۱۴). پایان بخشیدن هم‌زمان به تورم و بیکاری مستلزم الغای نظام مبتنی بر کار مزدوری است.

یادداشت‌ها

1. وهایی، مهرداد و مهاجر، ناصر، ۲۰۱۹، “درنگی سنجشگر ایانه درباره نئولیبرالیسم- گفتگوی اخبار روز با مهرداد وهایی و ناصر مهاجر”، *اخبار روز*، ۲۵ دسامبر ۲۰۱۹.
2. وهایی، مهرداد، ۲۰۲۰، “گرایش ذاتی اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی به تورم و تز نئولیبرالیسم”، اخبار روز، ۴ جولای.
3. وهایی، مهرداد، ۲۰۰۸، “بحران مالی جهانی و شکست الگوی سرمایه‌داری نئولیبرالیسم (آمریکائی)”， اطلاعات سیاسی- اقتصادی، شماره ۲۵۳-۲۵۴، سال بیست و سوم، شماره اول و دوم، مهر و ابان ۱۳۸۷، اکتبر- نوامبر ۲۰۰۸، صص ۴-۳۳.
4. وهایی، مهرداد، ۲۰۲۰، ۴ جولای، منبع یاد شده در پی‌نوشت شماره ۲.
5. صداقت، پرویز، ۲۰۲۰، “خطاهای پایان‌ناپذیر، پاسخی به نقد آقای مهرداد وهایی”، اخبار روز، ۱۶ جولای.
6. Foucault, Michel, 2008, *The Birth of Biopolitics: Lectures of the Collège de France, 1978- 79*, edited by Michel Senellart. Francois Ewald, Alessandro Fontana. Translated by Graham Burchell, London: Palgrave Macmillan UK
7. Harvey, David, 2003, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press
8. Harvey, David, 2008, *A Brief History of Neoliberalism*, Oxford: Oxford University Press
9. فوکو، ۲۰۰۸، منبع یاد شده در پی‌نوشت شماره ۶ ص ۳۱۹.

10. Michel Senerllart, 2008, "Course Context", in Foucault, Michel, 2008, Ibid, pp. 327-330.
11. منبع پیشین، ص ۳۲۹.
12. فوکو، ۲۰۰۸، صص ۳۲۲-۳۲۱ در همان پی‌نوشت شماره ۶.
13. همان منبع، ص ۳۲۲.
14. Keynes, John Maynard, 1919, *The Economic Consequences of the Peace*, London: Macmillan & Co.
15. وهابی، مهرداد، ۲۰۲۰، "جلسه سوم: بررسی موضوع غارت از منظر پندار عقلانیت بازار"، دولت غارتگر و توسعه اقتصادی، *تارنمای زمانه*، ۱۰ آوریل. <https://www.youtube.com/watch?v=VEGg3TrYvue>
16. Harvey, David, 2003, *The New Imperialism*, p.170
17. Harvey, David, 2005. *A Brief History of Neoliberalism*, p. 10
18. Harvey, Ibid, pp. 11-12
19. به دنبال واگذاری نیشکر هفت تپه به بخش خصوصی و اعتراضات کارگران به عدم دریافت دستمزدهای معوقه، بیکاری، اختلاس دارایی‌های شرکت و به طور کلی خصوصی‌سازی، *تارنمای نقد اقتصاد سیاسی* از این اعتراضات برای مشروعیت بخشیدن به دولتی کردن نیشکر هفت تپه، در تلگرام مورخ ۱۸ جون ۲۰۲۰ چنین نوشت: «واگذاری هفت تپه برخلاف مصوبه ۱۶ آبان ماه ۱۳۸۸ شورای عالی اجرای سیاست‌های کلی اصل چهل و چهارم قانون اساسی مبنی بر احراز و پایش اهلیت مدیریتی در واگذاری سهام بوده است. از این رو، درخواست نمایندگان شورای کارگران هفت تپه مبنی بر سلب مالکیت از خریدار خصوصی نه تنها منطقی بلکه حتی بر اساس مقررات ناظر بر اجرای واگذاری‌های ذیل اصل چهل و چهارم قانون اساسی بوده و دستگاه و اگذارنده موظف به بازگرداندن مالکیت واحد به دولت است». **مخالفت کارگران با خصوصی‌سازی؛ به معنای تایید دولتی کردن، هفت تپه نیست، چرا که هفت تپه قبل از آن که خصوصی شود در دست دولت بود و کارنامه فضاحت‌بار آن از چشم کارگران پوشیده نبوده است.** متأسفانه گردانندگان *تارنمای نقد اقتصاد سیاسی*، با سوءاستفاده از خواست به‌حق کارگران در اعتراض به خصوصی‌سازی، فرصت‌طلبانه به دولتی‌سازی و مشروعیت بخشیدن به اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی را پیش کشیده است. عذر بدتر از گناه این که، آقای صداقت، برای توجیه سیاست فرصت‌طلبانه اش در دفاع از دولتی کردن، به انتقاد از من پرداخته‌اند و این تصویر را القاء کرده‌اند که من مدافع خصوصی‌سازی هفت تپه هستم؛ "در مقطعی که یک ماه از اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه با مطالبه خلع ید از خریداران خصوصی این واحد می‌گذرد... گفتن این که در ایران سیاست‌های نولیبرالی اجرا نشده است، این‌ها خصولتی‌سازی است (گویا اگر به بخش خصوصی "واقعی" واگذار شده بود معجزه می‌شد!)، و دعاوی‌ای از این دست، صرفاً خطای نظری نیست، مهمتر از آن دور کردن مطالبات مترقی اقتصادی از دستور کار مطالبه‌گری‌ها و جنبش‌های بالقوه اجتماعی است." (صداقت، پرویز، ۲۰۲۰، "خطاهای پایان‌ناپذیر، پاسخی به نقد آقای مهرداد وهابی"، *اخبار روز*، ۱۶ جولای). چرا باید برای مخالفت با "خصوصی‌سازی" هفت تپه از "دولتی شدن" و اصل چهل و چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دفاع کرد؟ آیا اداره هفت تپه از طریق *تعاونی کارگری را باید یکسره، خطا و "تویپا" پنداشت؟* اتهام دروغین آقای صداقت درباره انتساب دفاع از "خصوصی‌سازی" از جانب من، به ویژه از آن جهت مزورانه است که وی از تز نولیبرالیسم برای توجیه سیاست "دولتی کردن" و دفاع از اصل چهل و چهارم قانون اساسی استفاده می‌کند.
20. صداقت، پرویز، ۲۰۱۸، "چرا بر وجه نولیبرالی سیاست‌های اقتصادی در ایران تاکید می‌کنیم؟"، *نقد اقتصاد سیاسی*، آذر ماه ۱۳۹۷، نوامبر ۲۰۱۸.
21. Vahabi, Mehrdad, Batifoulier, Philippe, and Da Silva, Nicolas, 2020, "A Theory of Predatory Welfare state and Citizen Welfare: The French Case," *Public Choice*, Vol. 182, Issue 3-4, pp. 243-271.
22. Batifoulier, Philippe, and Da Silva, Nicolas, et Vahabi, Mehrdad, 2020, "La Sociale contre l'Etat providence. Prédation et protection sociale," *CEPN Working papers 2020-21*, Centre d'Economie de l'Université Sorbonne Paris Nord

- Maddiso, Angus, 1982, *Phases of Capitalist Development*, New York: Oxford University Press .23
- اصطلاح "سه دهه شکوهمند" (Trente glorieuses) را ژان فوراستیه (Jean Fourastié) در سال ۱۹۷۹ وضع کرد. نگاه کنید به: Fourastié, Jean, 1979, *Les Trente Glorieuses ou la révolution invisible de 1946 à 1975*, Paris: Fayard .24
- Gramsci, Antonio, 1999, "Americanism and Fordism," in Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, London: Elc Book, pp. 561-620 .25
- Mandel, Ernest, 1978, *Second Slump: A Marxist Analysis of Recession in the 1970's*, London: NLB .26
- .Galbraith, James, 2009, *The Predator State*, New York, London: Free Press .27
- در کتاب هاروی (۲۰۰۵) پیرامون تاریخ نئولیبرالیسم (رجوع کنید به پی‌نوشت شماره ۶) هیچگونه اشاره‌ای نه به گفتارهای میشل فوکو درباره نئولیبرالیسم وجود دارد و نه به اوردولیبرالیسم آلمان. گوئی مقوله ی نئولیبرالیسم اساساً ارتباطی به معماری اتحاد پولی اروپا و اتحادیه اروپا ندارد! .28
- Payne, Christopher, 2012, *The Consumer, Credit and Neoliberalism: Governing the Modern Economy*, New York: Routledge .29
- Olsen, Niklas, 2019, *The Sovereign Consumer, A New Intellectual History of Neoliberalism*, Cham: Springer International Publishing .30
- Fetter, Frank, 1905, *The Principles of Economics: With Application to Practical Problems*, New York: The Century Co .31
- Persky, Joseph, 1993, "Retrospective: Consumer Sovereignty", *Journal of Economics Perspectives*, Vol 7, No. 1, pp. 183 – ۱۹۱ .32
- فرانک فتر، ۱۹۰۴، همان منبع شماره ۳۱، ص ۲۱۲. .33
- Schwarzkopf, Stefan, 2011, "The Consumer as 'Voter', 'Judge' and 'Jury': Historical Origins and Political Consequences of a Marketing Myth," *Journal of Macromarketing*, Vol 31, No. 1, pp. 8 -18 .34
- Mirowski, Philip and Plehwe, Dieter, 2009, *The Road from Mont Pelerin: The Making of the Neoliberal through Collective*, Cambridge, Mass: Harvard University Press .35
- Peck, Jamie, 2010, *Constructions of Neoliberal Reason*, Oxford: Oxford University Press .36
- Friedman, Milton, 1962, *Capitalism and Freedom*, Chicago: The University of Chicago Press .37
- Friedman, Milton and Friedman, Rose, 1980, *Free to Choose: A Personal Statement*, Harmondsworth: Penguin .38
- Olsen, Niklas, 2017, "From Choice to Welfare: The Concept of the Consumer in the Chicago School of Economics", *Modern Intellectual History*, Vol. 14, No. 2, pp. 507 – ۵۳۵ .39
- .Packard, Vance, 1957, *The Hidden Persuaders*, London: Longmans, Green .40
- .Galbraith, John Kenneth, 1958, *The Affluent Society*, Boston: Houghton Mifflin .41
- .Olsen, Niklas, 2017, Ibid, p. 529 .42
- Rogers, Daniel, 2011, *The Age of Fracture*, Cambridge, MA: Belknap press of Harvard University Press .43

44. Cohen, Lizabeth, 2003, *A Consumers' Republic, The Politics of Mass Consumption in Postwar America*, New York: Knopf
45. اولسن (۲۰۱۷) همچنین از یک چهره چهارم یاد می‌کند که به باور او "مصرف‌کننده کارآ" (Efficient Consumer) است. از دیدگاه او این مفهوم بالاخص از جانب استیگلر (Stigler) برای توجیه انحصارات پرورده شد که حاصلش کنار نهادن مسئله "انتخاب" و تاکید بر "رفاه" است. در برداشت اولسن، این نه فریدمن بلکه استیگلر است که با تدوین مفهوم "مصرف‌کننده کارآ"، نماینده اصلی نئولیبرالیسم مکتب شیکاگو است. به گمان من فقدان آشنائی اولسن به اهمیت نظریه‌ی مقداری پول (Quantitative Theory of Money) و اهمیت اقتصاد پولی‌گرا سبب آن شده که وی از تأثیرات اندیشه فریدمن در حوزه اقتصاد کلان غافل بماند.
46. Samuelson, Paul and Solow. Robert (1960 [1966], "Analytical Aspects of Anti-Inflation Policy", in Stiglitz, Joseph (1966) (ed.), *The Collected Scientific Papers of Paul A. Samuelson*, ۲, No. 102, pp. 1336 – ۵۳, Cambridge, MA: The MIT Press
47. رجوع کنید به وهابی، ۱۴ جولای ۲۰۲۰ در پی‌نوشت شماره ۲.
48. Phillips, William, 1958, "The Relation between Unemployment and the Rate of Change of Money Wage Rates in the United Kingdom, 1861 – ۱۹۵۷", *Economia*, ۲۵, pp. 283 – ۲۹۹.
49. سامونلسون و سولو، ۱۹۶۰، همان منبع یاد شده در پی‌نوشت شماره ۴۹، صص ۱۳۵۲، ۱۳۵۳.
50. Hetzel, Robert, 2013, "The Great Inflation of the 1970s", in Parker, Randall and Whaples, Robert (eds.), *Routledge Handbook of Major Events in Economic History*, Y.: Routledge, Chapter 20, pp. 223 – ۲۳۸
51. Friedman, Milton, 1968, "The Role of Monetary Policy", *The American Economic Review*, Vol. 58, No. 1, March, pp. 1- 17
52. Friedman, Milton, 1976, "Nobel Lecture: Inflation and Unemployment", *Journal of Political Economy*, ۵۸, No. 3, pp. 451 – ۴۷۲
53. رجوع کنید به وهابی، ۱۴ جولای ۲۰۲۰، همان منبع یاد شده در پی‌نوشت شماره ۲. آقای پرویز صداقت در مقاله‌ای که به نقد نقطه نظرات من اختصاص داده اند، اظهار داشته اند: "آقای وهابی به سخنرانی سال ۱۹۷۳ میلون فریدمن اشاره دارد." (صداقت، پرویز، ۱۶ جولای ۲۰۲۰، همان منبع یاد شده در پی‌نوشت شماره ۵). من در هیچ کجا به "سخنرانی سال ۱۹۷۳" فریدمن رجوع نداده‌ام؛ بلکه تنها به سخنرانی فریدمن به مناسبت دریافت جایزه نوبل در سال ۱۹۷۶ اشاره داشته‌ام. دو سخنرانی عمده‌ی فریدمن در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۶ رخ داده‌اند. مهمترین متن وی در سال ۱۹۷۳، مصاحبه مشهوریست با نشریه سکسی پلی بوی (Playboy) درباره‌ی آزادی انتخاب مصرف‌کنندگان در نظام سرمایه‌داری. این مصاحبه مورد استناد اولسن (۲۰۱۷، ص ۵۲۵) قرار گرفته است.
54. رابرت هتزل، ۲۰۰۳، ص ۲۲۳. رجوع کنید به پی‌نوشت شماره ۵۰ درباره‌ی منبع استناد.
55. همان منبع، ص ۲۳۱.
56. Meltzer, Allan, 2013, "Disinflation, 1979 – ۱۹۸۲", in Parker, Randall and Whaples, Roberts (eds.), *Routledge Handbook of Major Events in Economic History*, New York: Routledge, Chapter 24, pp. 283 – ۲۹۲
57. در مورد این ارقام، نگاه کنید به منبع پیشین، ملترز، ۲۰۱۳، ص ۲۸۴.
58. Tobin, James, 1983, "Okun on Macroeconomic Policy: A Final Comment", in Tobin, James (ed.), *Macroeconomics, Prices and Quantities*, Washington, DC: Brookings, pp. 297 – ۳۰۰
59. Cagan, phillip, 1956, "The Monetary Dynamics of Hyperinflation", in Friedman, Milton (ed.), *Studies in the Quantity Theory of Money*, Chicago: Chicago University Press, p.25

60. Dornbusch, Rudiger, 1991, "Experiences with Extreme Monetary Instability," in Commander, Simon (ed.), **Managing Inflation in Socialist Economies in Transition**, Economic Development Institute of the World Bank, EDI Seminar Series, Washington DC: The World Bank, chapter 8, pp.175- 196
61. Bernholz, Peter, 2015, **Monetary Regimes and Inflation: History, Economic and Political Relationships**, Second Edition, Northampton: Edward Elgar Publishing
62. Giorgadze, Tamaz, 1997, **Economy and Governmental Policy in the Postsocialist Countries**, Final Report for the Nato Research Fellowship, June
63. صداقت، پرویز، منبع پیش گفته در پی‌نوشت شماره ۵، ۱۶ ژوئیه ۲۰۲۰.
64. رجوع کنید به منبع پیش گفته در پی‌نوشت شماره ۶۱، ویراست اول ۲۰۰۳.
65. همان منبع ذکر شده در پی‌نوشت شماره ۶۱.
66. Hanke, Steve and Krus, Nicholas, 2013, "World hyperinflations," in Parker, Randall and Whaples, Robert (eds.), **Routledge Handbook of Major Events in Economic History**, New York: Routledge, chapter 30, pp. 367- 377
67. منبع پیشین، ۱- ۳۰، ص ۳۷۲-۳۷۳.
68. از آقایان داریوش آشوری و ناصر مهاجر بخاطر پیشنهادشان درباره واژه "تورم گزاف" به عنوان معادل Hyperinflation تشکر می‌کنم.
69. صداقت، پرویز، ۱۴ ژوئیه ۲۰۲۰، همان منبع یاد شده در پی‌نوشت شماره ۵. آقای صداقت از نرخ‌های تورم دو رقمی، سه رقمی و چهار رقمی سخن می‌گوید بی آنکه روشن کند منظور نرخ تورم ماهیانه است یا سالانه!
70. رجوع کنید به منبع یاد شده در پی‌نوشت شماره ۶۶، ص ۳۷۰.
71. Dijkstra, Geske, 1997, "Fighting Inflation in Latin America," **Development and Change**, Vol. 28, pp. 531- 557
72. دورنبوش، ۱۹۹۱، ص ۱۷۷. رجوع کنید به پی‌نوشت شماره ۶۰ برای یافتن منبع کامل.
73. Bresser Pereira, Luiz and Nakano, Yoshiaki, 1987, **The Theory of Inertial Inflation: The Foundation of Economic Reform in Brazil and Argentina**, Boulder, Colo: L. Rienner Publishers
74. Andreff, Wladimir, 1994, "Quand la stabilisation dure... L'hypothèse d'une inflation inertielle en Europe centrale et orientale", **Revue économique**, May 1994, Vol. 45, No. 3, pp. 819- 831
75. Milton, Friedman and Schwarz, Anna, 1963, **A Monetary History of the United States, 1867- 1960**, Princeton: Princeton University Press
76. جان منیارد کینز به ویژه به رابطه‌ی بین جنگ‌ها با تورم توجه کرده است. برای یک مطالعه درخشان در این خصوص نگاه کنید به: Keynes, John Maynard, 1940, **How to Pay for the War: A Radical Plan for the Chancellor of the Exchequer**, New York: Harcourt Brace
77. Kisch, Cecil Hermann and Elkin, W. A., 1928/ 1932, **Central Banks: A Study of the Constitutions of Banks of Issue, With an Analysis of Representative Charters**, London: Macmillan, First and Second editions
78. منبع پیشین، ص ۱۷.
79. de Kock, M. H., 1939, **Central Banking**, London: PS King and Son
80. Sayers, R. S., 1986, **The Bank of England 1891- 1944: Appendixes (Vol.3)**. Cambridge: Cambridge University Press

- Capie, F., Goodhart, C., and Schandt, N., 1994, "The Development of Central Banking", in Capie, F., Goodhart, C., Fischer, S. and Schnadt, N. (eds.), **The Future of Central Banking**, Cambridge: Cambridge University Press, PP. 1- 112 .81
- Do Vale, Adriano, 2020, **Central Bank Independence in Historical Perspective: A Not so New Idea**, University of Sorbonne, Paris Nord, Manuscript .82
- Ulrich, E., 1931, **Les pricipes de la réorganisation des banques Centrales en Europe après la guerre**, Paris: Sirey .83
- do Vale, 2020, همان منبع یاد شده در پی‌نوشت ۸۲. .84
- دیجکسترا (۱۹۹۷، ص ۵۵۰). رجوع کنید به پی‌نوشت شماره ی ۷۱ برای یافتن منبع کامل. .85
- Dornbusch, R., Sturzenegger, F., and Wolf, H., 1990, "Extreme Inflation: Dynamics and Stabilization," **Brookings Papers on Economic Activity**, No. 2, Wahington, DC: Brookings Institution .86
- Kornai, Janos, 1980, **Economics of shortage**, Amsterdam: North- Holland .87
- Kornai, Janos, 1992, **The Socialist System. The Political Economy of Communism**, Princeton, Oxford: Princeton University Press, Oxford University Press .88
- Kornai, Janos, 1997, **Struggle and Hope, Essays on Stabilization and Reform in a Post- Socialist Economy**, Cheltenham, UK: Edward Elgar .89
- Kornai, Janos, 1998, "The Place of the Soft Budget Constraint in Economic Theory, " **Journal of Comparative Economics**, Vol. 26, pp. 11- 17 .90
- Vahabi, Mehrdad, 2001, "The Soft Budget Constraint: A Theoretical Clarification," **Louvain Economic Review**, Vol. 67, No. 2, pp. 157- 195 .91
- Vahabi, Mehrdad, 2012, "Soft Budget Constraints and Predatory States," **Review of Radical Political Economics**, Vol. 44, No. 4, pp. 468- 483 .92
- Vahabi, Mehrdad, 2014, "Soft Budget Constraint Reconsidered," **Bulletin of Economic Research**, Vol. 66, No. 1, pp. 1-19 .93
- Vahabi, Mehrdad, 1993, **La pensée économique de Janos Kornai (1955- 1984), De la réforme de l'économie socialiste a' la théorie de l'économie de pénurié (Janos Kornai's Economic Thought (1955- 1984), From Reforming the Socialist Economy to the Economics of Shortage)**, PHD Dissertation, University of Paris VII, Jussieu- Denis Diderot .94
- همان منبع. .95
- Bernholz, Peter, 2015, *Ibid*, p. 185 .96
- Ibid*, pp.192- 193 .97
- صداقت، پرویز، همان منبع شماره ی ۵، ۱۶ ژوئیه ۲۰۲۰. .98
- Murrell, Peter, 1992, "Evolutionary and Radical Approaches to Economic Reform," **Economics of Planning**, Vol. 25, No. 2, pp. 79- 95 .99
- Roland, Gérard, 2002, "The Political Economy of Transition, " **Journal of Economic Perspectives**, Vol. 16, No. 3, pp. 29- 50 .100
- Giorgadze, Tamaz, 1997, *Ibid* .101
- Ibid*, p. 30 .102
- Bernholz, Peter, 2015, *Ibid*, p. 175 .103

Hoen, Herman, 2010, "Transition Strategies in Central Asia: Is There such a thing as
"Shock- Versus- Gradualism" ? ", **Economics and Environmental Studies**, Vol.
.10, No. 2, pp. 229- 245 .104
.Hoen, 2010, Ibid, p. 236 .105
.Hoen, 2010, Ibid, p. 237 .106